



16.5.05

نشانی نشریه:

Tarhi no
Postfach 1402
55004 Mainz
Fax: (49)04121-93963
E-mail: tarhino@t-online.de
www.tarhino.com

شماره ۷۵

طرحی نو

سال هفتم

شورای موقت سوسیالیست های چپ ایران

اردیبهشت ۱۳۸۲

سردبیر

شیدان وثیق

استقلال و حاکمیت ملی ما در گرو دمکراسی است

چهار «لحظه» ی گسست از فلسفه سیاسی کلاسیک لحظه اسپینوزائی (۴)

نیروی تخیل و خودسازماندهی

در ادامه تأملات پیشین مان پیرامون برخی مفاهیم اسپینوزایی و طرح آن‌ها در راستای «لحظه گسست» از فلسفه کلاسیک سیاسی (رجوع شود به طرحی نو شماره‌های ۷۰، ۷۲ و ۷۳)، اکنون به مطالعه دو مقوله‌ی دیگر در اندیشه‌ی فیلسوف پرتغالی تبار هلندی، یعنی نیروی تخیل تن imagination du corps و خودسازماندهی auto-organisation می‌پردازیم.

این بحث را ما بطور عمده با ارائه نظرات اسپینوزاشناس معاصر فرانسوی، Laurent Bove، در دیباچه‌ای که او بر ترجمه جدید رساله سیاسی Traité politique اسپینوزا به زبان فرانسه نوشته است، انجام خواهیم داد: (Spinoza, Traité politique, classiques de poche, Introduction de Laurent Bove, pages 46 – 58)

از مطالعات اسپینوزا در باره یزدان شناسی théocratie عبرانی (در اخلاق جلد اول Ethique I، در رساله اصلاح قوه فاعله Traité de la réforme de l'entendement و در رساله یزدان شناسی- سیاسی Traité théologico-politique) می‌توان به یکی دیگر از «تک بودی‌ها» ی singularités اندیشه اسپینوزایی در حوزه فلسفه سیاسی، یعنی بطور مشخص در میدان تشکیل و تأسیس پیکره سیاسی corps politique، به مقوله خودسازماندهی جمعی پی برد. ویژگی‌ای که در اندیشه سیاسی فیلسوف، از ابتدای این بحث‌ها و از قول نگری، «ناپهنجاری وحشیانه» اسپینوزایی نامیده‌ایم.

ادامه در صفحه ۶

حادثه عراق لایه‌های حاکمیت جمهوری اسلامی را با چالشی پیچیده و بزرگ روبرو ساخته است.. از یکسو رژیم اسلامی در برابر موفقیت چشمگیر امریکا در عراق هاج و واج مانده و نمیداند چگونه باید با خطری که موجودیتش را تهدید میکند، مقابله کند و از سوی دیگر ترس و وحشت سبب شده است تا لایه‌های سه گانه هیئت حاکمه در برابر اوضاع کنونی لژ خود و اکنش‌های متفاوتی نشان دهند. دستگاه قضائی به ابعاد دستگیری‌ها افزوده و چهره‌های سیاسی و مطبوعاتی را که آشکارا از نظامی دمکراتیک سخن میگویند، به بند و گل کشیده است با این پندار که با خشونت میتواند خشونتی گردد که از سوی امریکا هستی رژیم را تهدید میکند.

ادامه در صفحه ۱۵

منوچهر صالحی

ایران و استراتژی نوین امریکا برای خاورمیانه

سرانجام «نیروهای ائتلاف» به رهبری امریکا، بدون آنکه بتوانند از «شورای امنیت سازمان ملل» کسب مشروعیت کنند، در ۲۰ ماه مارس به عراق حمله کردند و پس از سه هفته شیرازه رژیم صدام حسین را درهم شکستند، بدون آنکه توانسته باشند او و بسیاری دیگر از رهبران ممتاز آن حکومت استبدادی را دستگیر و یا اسیر کنند. اینک نیز «نیروهای ائتلاف» در پی آنند «حکومت موقت»ی را که وابسته به آنها باشد و بدون چون و چرا از خواست‌های نظامی، اقتصادی و سیاسی «ائتلاف آمادگان» Koalition der Willigen پیروی کند. آنها از همین حالا میگویند که نیروهایشان را تنها هنگامی از عراق بیرون خواهند برد که در این کشور ساختار سیاسی دلخواه آنان استقرار یابد. با توجه به این وضعیت و آینده‌ای که در انتظار ایران است، باید به بررسی چند نکته پرداخت:

ادامه در صفحه ۱۰

کامبیز (وستا)

نکاتی درباره جنگ، نفت و استراتژی امپراتوری جهانی (۲)

پیش از ورود به بحث مربوط به «موقعیت ایران» در منطقه و اهمیت عرضه جانشین سیاسی و دموکراتیکی بر اساس منافع جامعه ما پس از سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی، کمی در شرایط آشفته امروز عراق پس از جنگ و برنامه‌های امریکا تأمل کنیم.

هم امروز پس از سرنگونی رژیم دیکتاتوری و تبه کار صدام، نیروهای شیعی عراق با شعار «مرگ بر دموکراسی لائیک» و «ما خواهان حکومت اسلامی هستیم» به خیابان‌ها ریخته‌اند و نشان می‌دهند که بخشی از مخالفان صدام از جنس جمهوری اسلامی‌اند و می‌خواهند در شرایط آشفته با برخورداری از پشتیبانی جمهوری اسلامی مهر خود را به حکومت آینده عراق بزنند. تجربه عملکرد امریکا در افغانستان این نیروهای ارتجاعی عقب‌مانده را ترغیب می‌کند تا حکومت مذهبی بخواهند و نیروهای نظامی امریکا را با مشکل جدیدی روبرو سازند.

ادامه در صفحه ۷

نوامبر یا لیسم، جنگ و آینده ایران

تا کنون در مورد سیاست‌های جدید امریکا و جنگ علیه عراق نظرات مختلفی ارائه شده‌اند که برجسته‌ترین آنها تحلیلی است که هدف امریکا از این حمله را تسلط بر نفت عراق و خلیج فارس ارزیابی میکند، بدون آنکه هواداران این نظر در تحلیل خود روشن کنند چگونه میتوان در مغان کشورهای که جورج دبلیو بوش آنها را جزئی از محور شرارت نامیده است، کره شمالی را توجیه کرد؟

در همین رابطه در شماره ۷۴ «طرحی نو» مقاله جالبی از فریدمن مولر Friedmann Müller درج شده بود که برای وارد شدن در بحث گوشه‌هایی از آن را نقل میکنم:

در واقعیت عراق ۱۱٪ از ذخایر نفت جهان را در اختیار دارد، بغداد پس از عربستان سعودی (۲۵٪) دومین دارنده ذخیره نفتی جهان است. رویهم ۶۵٪ از ذخایر مطمئن نفتی جهان در حوزه خلیج فارس قرار دارد. از این رو غرب نمیتواند نسبت به این منطقه بی‌تفاوت باشد. بنا به تشخیص نویسنده آن مقاله، آقای فریدمن مولر، این نظریه که نفت علت اصلی جنگ برای امریکا بوده است، مبتنی بر واقعیت نیست. بر اساس این نظر بیش از هر چیز عموماً دولت‌های آسیائی و به ویژه ژاپن به نفت منطقه خلیج نیازمندند.

ادامه در صفحه ۱۳

اما بازسازی خاورمیانه، آنهم علیه تاریخی هزار ساله و دینی که هنوز خود را بسوی مدرنیسم نگشوده، نوعی ماجراجویی سیاسی است که میتواند از توانایی امریکا نیز فراتر رود. یک دولت نظامی وابسته به امریکا بجای دکارت، لوتر، تسینگلی و تثلیث کنسیل انسان را بیاد سوسیالیسم ناکام لنین و استالین در روسیه دهقانی می‌اندازد. همان زمان کائوتسکی ناکارانی پسرش از مراحل تاریخی تکامل را گوشزد کرد. پایان بی‌افتخار این تجربه ایدئالیستی شاید امریکا را به اندیشه وادارد.

گفتاری درباره ترور و...

ژاکوبین‌ها برای آنکه قدرت را در دستان خود متمرکز سازند، مطرح ساختند که کشورهای همسایه قصد حمله و سرنگونی جمهوری انقلابی فرانسه را دارند. آن گونه که آلبرماله و ژول ایزاک در کتاب تاریخ خود گزارش میدهند، آنها همه مخالفین سیاسی خود را به همکاری و جاسوسی با بیگانگان و سلطنت‌طلبان متهم کردند و چهره‌های سرشناسی چون دانتون را با ریا و دروغ در دادگاهی فرمایشی به اعدام محکوم ساختند. روبسپیر و یارانش، حتی در آخرین روزهای حکومت خود، طی ۴۷ روز ۱۳۷۶ تن را به جرم خیانت به انقلاب در پاریس با گیوتین اعدام کردند که از آن جمله میتوان از شیمی‌دان بزرگ لاوازیه، مالرزب و کیلی که در دادگاه انقلاب از حقوق لونی شانزدهم آخرین شاه فرانسه دفاع کرده بود و نیز شاعر نامدار آندره شینه نام برد (۵۳).

ویژه‌گی ژاکوبین‌ها در آن بود که ترور را به ابزار سلطه خود بدل نمودند و ترور دولتی را در ابعادی نوین در فرانسه حاکم ساختند که تا آن زمان در تاریخ ناشناخته بود. روبسپیر همچون بسیاری از انقلابیون دیگری که پس از او پا به جهان نهادند، می‌پنداشت که برداشت او از انقلاب، آزادی و حقوق مدنی یگانه تفسیر درست و متکی بر حقیقت مطلق است و در نتیجه هر کسی را که چون او و ژاکوبین‌ها نمی‌اندیشید، خائن به انقلاب و آزادی می‌نامید. او و یارانش تحت تأثیر همین برداشت به سرکوب بی‌رحمانه مخالفین خویش پرداختند و از ۶ آوریل ۱۷۹۳ تا ۲۷ ژانویه ۱۷۹۴، یعنی طی ده ماه نزدیک به ۱۲ هزار تن را پس از محاکمه در دادگاه‌های انقلاب که بیشتر قاضی‌های آن از میان ژاکوبین‌ها برگزیده شده بودند، به تیغه گیوتین سپردند که نزدیک به سه هزار تن از آنها کارگر و چهارهزار تن دارای منشأ روستایی بودند (۵۴). علاوه بر آن ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر بیش از ۱۸ هزار تن دیگر را بدون محاکمه سر به نیست کردند و کار را بجائی رسانیدند که مردم فرانسه حاکمیت روبسپیر و یارانش را «حکومت وحشت» نامیدند. اما در عین حال باید پذیرفت که بیشتر کارگران فرانسه از ژاکوبین‌ها پشتیبانی میکردند، زیرا روبسپیر و یارانش هوادار سفت و سخت انتخابات مستقیم و شعارهای انقلاب فرانسه مبنی بر برابری و برداری بودند. آنها در عین آنکه مالکیت شخصی را محترم می‌شمردند، اما خواهان عدالت و تقسیم عادلانه‌تر ثروت اجتماعی به سود اقشار و طبقات محروم بودند.

پس از پیروزی انقلاب کبیر فرانسه، در بسیاری از کشورهای اروپائی که در دوران پیشاسرمایه‌داری بسر میبردند و از آن جمله در آلمان و روسیه، جوانانی که تحت تأثیر اندیشه‌ها و ایدئولوژی لیبرالیسم رادیکال قرار داشتند، برای آنکه بتوانند از شر حکومت‌های استبدادی رها شوند، به مبارزه تروریستی روی آوردند. بخشی از سوسیالیست‌های تخیلی نیز برای رها سازی کارگران، طبقه نوینی که تازه پا به عرصه تاریخ نهاده بود و در وضعیتی برزخی و دهشتناک بسر میبرد، به ستایش از مبارزه تروریستی پرداختند. برخی نیز چون لونی بلاتک که پیرو اندیشه‌های سن سیمون بود، بر این باور بود که طبقه کارگر بخودی خود هرگز به ضرورت انقلاب سوسیالیستی پی نخواهد برد و بهمین دلیل به نیروئی نیاز است که بتواند به تحقق این انقلاب دامن زند. بنا بر

از آن پس، به استثنای ترکیه، دیگر بار برای تمامی این کشورها تصور اسلامی دارای اعتبار است که بر اساس آن منشأ اقتدار سیاسی نه در جامعه، بلکه فراسوی آن، نزد خدا قرار دارد. بر اساس این منطق نمیتواند «پوزیسین وفادار» و بیان اراده سیاسی بر اساس انتخابات آزاد وجود داشته باشد. برای اعراب ۵۱ درصد اکثریت محسوب نمیشود، بلکه در بهترین حالت نیمی از جامعه است که بدون توافق قبلی نمیتواند برای مابقی ۴۹ در صد تعیین تکلیف کند. چنین مردمی دارای «رهبری» هستند که از سوی خدا برگزیده شده و خواهان پیروی صد در صد از خویش است. حتی در این حالت نیز باید تنها از آن - تصمیمات چنین رهبری پیروی کرد که در انطباق کامل با فرامین دینی و حقوق مبتنی بر آن قرار دارند.

این‌چنین نیز میتوان فرمولبندی کرد: در برابر پروژه دموکراسی محافظه‌گرایانانه امریکائی پروژه همسنگ متکی بر الله آن قرار دارد، پیش‌شرطی نامناسب برای آغازی لیبرال-دموکراتیک. و در همین امر شیوه نگرش متفاوت میان «اروپای کهن» و امریکا قرار دارد. آنگونه که روبرت کاگان Robert Kagan فرمولبندی کرده است، ناتوانی در برابر قدرت قرار ندارد، این امر از بصیرت واقعه‌گرایانه قدرت کاهش یابنده اروپا زایش یافته است که بر اساس آن پروژه رهانی، حتی اگر محصول «غمیاری مردان سفید پوست» در هنگامه وصلت امپریالیسم انگلیس و یا گسترش تمدن فرانسوی از آزادی، برابری و برادری برای ایجاد نظم جهانی مبتنی بر فرهنگ دیگری متکی بر دین بوده باشد، کارائی نخواهد داشت. واقعه‌گرائی اروپائیان فقط دلیل ضعف آنها نیست و بلکه محصول تجربیات آنها است، همانگونه که ادموند بروک Edmund Bruke در ۱۷۸۳ گوشزد کرد، فرهنگ‌های دیگر را نباید با معیارهای اروپائی سنجید. زمانی که انگلیسی‌ها این آموزه را از یاد بردند، رستاخیز هندی‌ها در سال ۱۸۵۷ که تقریباً میرفت تا به سلطه آنها پایان دهد، برایشان مؤثراً آشکار ساخت که مالیدن گلوله‌ها با چربی خوک میتواند به امری خطرناک بدل گردد، هرگاه اصول دین مصرف آترا ممنوع کرده باشد.

هرچند امروز ترکیه به مثابه دولتی اسلامی از وضعیت استثنائی دشواری برخوردار است، تنها باین دلیل که کمال آتاتورک یک ترک بود و نه یک امریکائی، سکولاریزاسیون توانست از میان جامعه-ای بروید که ترکان جوان آنرا برای پذیرشش آماده ساخته بودند. حتی همین مزیت نتوانست از پیدایش حزبی اسلامی که امروز در کنار امریکا برای منافع ترکیه مبارزه میکند، جلوگیری کند. هنوز مشخص نیست که در هنگامه اختلاف، ترکیه بزرگ و یا ترکیه اسلامی به عنصر برتر بدل خواهد شد. هنگامی در کشوری که در آن سکولاریزاسیون از درون و با انگیزه‌ای ملی سرآغاز یافت، چگونه میتواند رویای امریکائی‌ها در عربستان سعودی وهابی و یا حتی نزد فلسطینیان سرسخت در اسرائیل عمل کند. آیاتناجی اندک دموکراتیک نو در افغانستان خود آشکار نمیسازند که این رویا بر واقعیت استوار نیست. این واقعه‌گرائی اروپائی است، هنگامی که آنها میخواهند صدام حسین را خلع سلاح کنند، اما نمیخواهند خلق مسلمانی را دموکراتیزه کنند. زیرا چگونه میتواند دموکراتیزاسیون تحقق یابد، هر آینه خلقی بخاطر گرایشات دینی خویش بخاطر دموکراسی تلاش نمیکند، بلکه اکثریت آن بر باور دولت مذهبی خویش تکیه دارد؟

اگر هم اینک رویای بوش را جدی گیریم و ایدئالیسم کهن و نوین او را نه به مثابه پوششی ارزان از نیت سیاسی او برای صنعت نفت امریکا به حساب آوریم، در آن صورت باید دچار ترس و وحشت گردیم. اینکه صدام همسایگان خویش را با سلاح‌های کشتار جمعی تهدید نکند، هدف سیاسی واقعه‌گرایانه‌ای است، که میتواند در هنگام ضرورت با قهر و بوسيله تغییر رژیم عملی گردد.

را برای گسترش اندیشه و دانش تولید هموار گرداند تا جامعه بتواند با بهره‌گیری از دستاوردهای علمی در کشاورزی و صنعت، به حجم اضافه تولید بیافزاید. باین ترتیب از یکسو آشکار گشت که وجود جامعه طبقاتی نتیجه بدذاتی بخشی از انسان‌ها نیست که توانسته‌اند بر ابریکه قدرت سیاسی دست اندازند و اراده خود را بر دیگران تحمیل کنند و بلکه خود جامعه طبقاتی وضعیتی را آشکار می‌سازد که جامعه معینی در آن بسر میبرد، یعنی بازتابی است از سطح دانش تولید و ساختارهای روبنایی مناسب در سرزمینی مشخص. باین ترتیب آشکار شد که دگرگونی‌های اجتماعی به اندیشه و اراده این و یا آن رهبر ربطی ندارند و بلکه رهبران سیاسی و نیروهائی که به قدرت سیاسی دست می‌یابند، شخصیت‌ها و نیروهائی هستند که در شرایط تاریخی معینی مالکیت بر ابزار و وسائل تولید را در تملک خود دارند.

مارکس توانست بر اساس نگرش مادی بر تاریخ، مبارزه طبقاتی را جانشین مبارزه گروه‌هائی سازد که به مثابه «عنصر آگاه» بخود حق میدادند با بکاربرد ترور به قدرت سیاسی دست یابند. بر اساس نگرش مارکس به تاریخ، یعنی ماتریالیسم تاریخی، دگرگونی‌های اجتماعی نتیجه بلاواسطه مبارزه طبقاتی هستند و نمیتوان با مبارزه تروریستی بر این روند تأثیر نهاد. بهمین دلیل نیز آن بخش از احزاب سوسیال دمکرات اروپا که تحت تأثیر پینش مارکس قرار داشتند، از همان آغاز پیدایش خویش مبارزه تروریستی را رد کردند و در عوض با شرکت در مبارزات روزمره کارگران، کوشیدند پرتواریای پراکنده را در سندیگاهای کارگری و به دور برنامه حزب سوسیال دمکرات متشکل سازند.

با این حال مارکس و انگلس بر این باور بودند که «لااقل در کشورهای پیشرفته دیگر برای تقسیم جامعه به حکومتگر و حکومت‌شونده، به استمارگر و استمارشونده بهانه‌ای وجود ندارد و نیز بورژوازی بزرگ نقش تاریخی خود را انجام داده است، که او دیگر توانائی رهبری جامعه را نداشته و حتی در روند تکامل تولید خود به مانعی بدل شده است» (۵۷). انگلس این جملات را در سال ۱۸۷۷، یعنی زمانی نوشت که هنوز اتومبیل، یخچال برقی، رادیو، تلفن و بسیاری از کالاهائی که امروزه جزئی از ابزار زندگی روزمره را حتی در کشورهای عقب‌مانده تشکیل میدهند، نه کشف شده بودند و نه تولید میشدند. اما بر اساس این تشخیص، آنها بر این باور بودند که سرمایه‌داری آن دوران رشد و پویائی خود را پشت سر نهاده و به مانعی در راه رشد جامعه جهانی بدل شده است و بهمین دلیل پرتواریا به مثابه یگانه نیروئی که میتواند آینده بشریت را تضمین کند، وظیفه دارد با به راه انداختن انقلاب اجتماعی، جهان را از چنبره مناسبات طبقاتی سرمایه‌داری رها سازد و زمینه را برای تحقق جامعه بی‌طبقه هموار گرداند.

با آنکه مارکس و انگلس با آثارشیت‌ها قاطعانه مبارزه کردند که بهره‌گیری از ترور را در مبارزه برای نابود ساختن ماشین دولتی سرمایه‌داری مجاز میدانستند، اما مارکس بر این باور بود که در شرایط معینی بهره‌گیری از «ترور انقلابی» اجتناب ناپذیر است. او در مقاله‌ای که در سال ۱۸۴۸ در نشریه نویه راینیشه تسایونگ انتشار داد، نوشت «سلاخی‌های بی‌نتیجه روزهای ژوئیه و اکتبر، جشن قربانی کسالت‌آور فوریه و مارس، آدمخواری ضد انقلاب خود سبب قانع ساختن خلق‌ها خواهد گشت که تنها یک وسیله برای کوتاه ساختن درد زایمان جامعه کهن، آسان ساختن تولد خونین جامعه نو وجود دارد، این تنها وسیله تروریسم انقلابی است» (۵۸). او همچنین در مقاله دیگری که در همان سال نوشت، مطرح ساخت که «تمامی تروریسم فرانسوی چیز دیگری نبود، مگر سلوکی توده‌ای برای مقابله با دشمنان بورژوازی، با سلطنت مطلقه، با فنودالیسم و با عامه بی‌فرهنگ» (۵۹).

این مقاله‌ها را «مارکس جوان» در رابطه با «پیروزی ضد انقلاب» نوشت، آنها پیش از نگارش کتاب سرمایه و بسیاری دیگر از آثار پایه‌ای خویش. همچنین روشن نیست منظور مارکس از «تروریسم فرانسوی» و «تروریسم انقلابی» چیست. اما میتوان نتیجه گرفت که

باور او این تنها روشنفکران هستند که میتوانند جامعه سرمایه‌داری را بسوی جامعه سوسیالیستی هدایت کنند و در نتیجه باید روشنفکرانی را سازماندهی کرد که حاضرند زندگی خود را در خدمت انقلاب قرار دهند. چنین سازمانی باید تشکیلاتی مخفی و زیرزمینی میبود و اعضای آن باید آموزش نظامی می‌یافتند تا بتوانند در موقع مقتضی برای شرکت در اقدامات توطئه‌گرایانه علیه حاکمیت آماده باشند. بنا بر باور لونی بلانک چنین سازمانی باید ستاد اصلی فرماندهی شورش علیه دولت بورژوازی میبود.

تا آن زمان دانش تاریخ بر این پندار بود که باید علت آخرین تمامی دگرگونی‌های تاریخ انسانی را در ایده‌هائی که در ذهن و اندیشه برخی از انسان‌ها بوجود می‌آمدند، جستجو کرد. اما کسی از خود نمی‌پرسید چه عواملی سبب میشدند تا آن اندیشه‌ها بوجود آیند. بطور مثال هیچ دانشمندی از خود نمی‌پرسید چرا اندیشه دمکراسی، یعنی دولتی متکی بر ساختار دمکراتیک در یونان باستان بوجود آمد و در «دولت-شهر» آتن تحقق یافت، اما در چین و ایران باستان نمیتوان از آن اندیشه رد پائی یافت؟ همچنین در آن دوران هیچ دانشمند تاریخ در پی توضیح عواملی نبود که به مثابه نیروی محرکه سبب پیدایش دگرگونی‌های سیاسی می‌گشتند. اما پس از پیدایش بورژوازی در اروپا و مبارزه این نیروی اجتماعی با اشراف فئودال بر سر بدست آوردن قدرت سیاسی، تاریخ‌نویسانی که از موضع بورژوازی به روندهای تاریخی مینگریستند، بتدریج باین نتیجه رسیدند که باید نیروی محرکه-ای در جامعه وجود داشته باشد تا زمینه برای دگرگونی‌های اجتماعی فراهم گردد. آنها مبارزه بورژوازی با اشراف فئودال را به مثابه نیروی محرکه پنداشتند، بدون آنکه قادر به توضیح این نکته باشند که اصولاً چه عواملی سبب شد تا بورژوازی در برخی از کشورهای اروپائی بوجود آید و چرا این نیروی اجتماعی در برخی از کشورها به مبارزه خشونت‌آمیز با اشراف فئودال پرداخت و اما در برخی دیگر از کشورها برای آنکه در قدرت سیاسی شریک شود، با اشرافیت فئودال ساخت؟

برای نخستین بار در تاریخ، این مارکس بود که نگرش به تاریخ را دگرگون ساخت. او با طرح تئوری «ماتریالیسم تاریخی» دانش تاریخ را متحول کرد و ثابت نمود که «تمامی تاریخ تاکنونی، تاریخ مبارزه طبقاتی است، که مبارزات سیاسی با تمامی جنبه‌ها و گوشه‌های گوناگون آن، مبارزه بر سر کسب قدرت اجتماعی و سیاسی است و آنها باین دلیل که طبقات کهن میخواستند سیادت خود را دوام بخشند و طبقات جدید در حال رویش میخواستند سیادت خود را حاکم سازند» (۵۵). همچنین این مارکس بود که مکانیسم زایش و مرگ طبقات اجتماعی را هویدا ساخت. بنا بر باور او «پیدایش» طبقات «منوط است به شرایط مادی زمخت و جسمانی که بر اساس آن جامعه در زمان معینی لوازم زندگانی خود را تولید و مبادله میکند». باین ترتیب مارکس نشان داد که «انسان‌ها پیش از هر چیز نیاز به خوردن و نوشیدن، مسکن و لباس دارند و بنابراین پیش از آنکه به سیاست، دین، فلسفه و غیره پردازند، باید برای فراهم ساختن آن کار کنند» (۵۶).

بر اساس درک جدیدی که مارکس از تاریخ ارائه داد، آشکار شد که تمامی تاریخ تا کنونی بر پاشنه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی میگردد و مبارزه طبقاتی موتور پیشرفت و انکشاف جامعه انسانی است. بر پایه بینش مادی مارکس، پس از فروپاشی جامعه ابتدائی اولیه، در تمامی جهان با جوامعی روبروئیم که در آنها طبقات وجود دارند و قدرت سیاسی چیزی نیست، مگر بیان سلطه یک طبقه بر طبقه و دیگر قشرهای فرودست. مارکس و انگلس آشکار ساختند که فقر طبقات فرودست خود بازتابی از ضرورت اجتماعی است. در جوامعی که سطح تولید پائین و حجم اضافه تولید اندک است، پیشرفت تاریخی تنها از طریق تقسیم ناعادلانه اضافه تولید میتواند تضمین شود تا بخشی از جامعه که به طبقه حاکم تعلق دارد، بتواند با بهره‌گیری از آن ثروت از یکسو بتواند ادامه بقای جامعه را در برابر خطرات خارجی تضمین کند و از سوی دیگر با گرایش به دانش، دین، فلسفه، حقوق و غیره، زمینه

منظور او از این واژه‌ها توصیف خشونت‌آمیز است که در دوران هر انقلابی بروز میکند، خشونت‌آمیز که نیروهای انقلابی که قدرت سیاسی را بدست آورده‌اند، مجبورند برای تثبیت قدرت در دستان خویش علیه چهره‌های سرشناس نظام پیشین بکار گیرند. این خشونت در دورانی بکار گرفته میشود که انقلاب حکومت موقتی را به قدرت رسانیده است که باید در جهت تحقق هدف‌های انقلاب عمل کند. چنین حکومت موقتی نمیتواند سیستم حقوقی نظام سرنگون شده را بپذیرد و کارکردهای خود را بر اساس آن تنظیم کند. در عین حال سیستم حقوقی نوین هنوز بوجود نیامده است. در چنین وضعیتی، خشونت‌آمیز که از سوی نیروهای انقلابی بکار گرفته میشود، خشونت‌آمیز است سازمان نیافته و فراسوی هنجارهایی که تا آن زمان شناخته بوده‌اند. چنین خشونت‌آمیز را میتوان «تروریسم انقلابی» نامید. برای آنکه اندیشه مارکس را بهتر بفهمیم، میتوان انقلاب ۱۳۵۷ ایران را مورد بررسی قرار داد. پس از آنکه نیروهای انقلابی به رهبری خمینی توانستند قدرت سیاسی را متصرف شوند، بسرعت «دادگاه‌های انقلاب» تشکیل شدند و برخی از چهره‌های سرشناس رژیم سرنگون شده همچون امیر عباس هویدا، ارتشبد نصیری و چندین ژنرال ارتش به جرم «مرتد فی الارض» بودن به اعدام محکوم و تیرباران شدند. همچنین آخوند خلخالی برای سرکوب جنبش خودمختاری کردستان، ده‌ها مبارز کرد را در «محکمه انقلابی» به اعدام محکوم کرد، بدون آنکه در آن دوران سیستم حقوقی روشنی برای تشخیص جرم و تعیین حد مجازات وجود داشته باشد. خشونت فراقانونی هر حکومت موقتی را میتوان «تروریسم دولتی» نامید و خشونت نیروهائی که در نتیجه انقلاب به قدرت سیاسی دست یافته‌اند و هنوز ساختار حقوقی مناسب با سطره خود را بوجود نیاورده‌اند را میتوان و شاید باید، آنگونه که مارکس مطرح ساخت، «تروریسم انقلابی» نامید.

همانطور که دیدیم، در روسیه سده ۱۹ نارودنیک‌ها بوجود آمدند که بخشی از سوسیالیست‌های تخیلی در کشوری عقب‌مانده بودند. آنها بر این پندار بودند که بخاطر وجود آبخین‌ها، یعنی زمین‌های کشاورزی که در مالکیت اشرافی روستاها قرار داشتند، میتوان با تصرف قدرت سیاسی سوسیالیسم را در روسیه متحقق ساخت. آنها در مرحله معینی از روند زندگانی خویش، برای دستیابی به قدرت سیاسی به ترور روی آوردند و همانطور که میدانیم، برادر لنین در هنگام تحصیل در دانشگاه به جنبش نارودنیک پیوست و در اقدامات تروریستی شرکت جست. او بخاطر شرکت در ترور تزار روس دستگیر، در دادگاه محاکمه و به مرگ محکوم و سپس اعدام شد.

اما لنین بر این باور بود که «ترور» را نمیتوان بطور اصولی نفی کرد، زیرا ترور «عملی جنگی است که در مقطع زمانی معینی از نبرد، در وضعیت معینی که گردان نظامی در آن قرار دارد و در شرائط معینی مسلماً لازم و حتی ضروری میتواند باشد» (۶۰). این تقریباً همان اندیشه‌ای است که مارکس از آن به مثابه «تروریسم انقلابی» نام برده است. نزد لنین هنگامی میتوان بکار برد ترور را تأیید کرد که «با جنبش توده‌ای ترکیب» شده باشد (۶۱). در این رابطه ترور در خدمت جنبش توده‌ای قرار میگیرد و نه برعکس. زیرا همانطور که بررسی‌های تا کنونی ما نشان دادند، بیشتر سازمان‌های تروریستی فاقد ارتباط ارگانیک با جنبش توده‌ای هستند و امیدوارند با بکاربرد ترور بتوانند بر توده خاموش جامعه تأثیر نهند و آنها را به مبارزه علیه نظم موجود برانگیزند. لنین در همین رابطه در مقاله «وظائف نو و نیروهای نو» که در سال ۱۹۰۵ نوشت، چنین یادآور شد: «ما از آنچه سخن میگوئیم که اینک حائز اهمیت بسیار است مبنی بر اینکه باید از آموزش‌های آشکار رویدادهای انقلابی شگرف بهره گیریم تا بتوانیم نه به محافل، بلکه به توده‌ها «جزم»‌های کهن خود را بیاموزیم، همچون این آموزش را که ضروری است در عمل ترور را با رستخیز توده‌ای پیوند دهیم، که باید درک کنیم در پس لیبرالیسم تحصیل‌کردگان جامعه روسیه منافع طبقاتی بورژوازی ما نهفته است» (۶۲). او در «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک» کوشید عناصر این پیوند را

نمودار سازد و با تکیه بر برداشت مارکس از «تروریسم انقلابی» نوشت: «هر آنچه انقلاب به پیروزی قطعی دست یابد، آن گاه با سلوک ژاکوبین‌ها و یا چنانچه بخواهید، با رفتاری توده‌وار Plebejisch به حساب تزاریسیم خواهیم رسید» (۶۳). همچنین او حمله مسلحانه یک گروه ۷۰ نفره به زندان ریگا با هدف رهائی دو زندانی سیاسی را جزئی از تروریسم میدانند که خصلت فردی خود را از دست داده و در خدمت جنبش توده‌ای قرار گرفته است. در این حمله که در سال ۱۹۰۵، یعنی در بطن انقلاب ۱۹۰۵ انجام گرفت، انقلابی که سرانجام با شکست روبرو شد، دو زندانبان کشته و چند زندانبان نیز مجروح گشتند. بنا به پنداشت لنین، با توجه به آن وضعیت انقلابی، دیگر چنین اقدامی را نمیتوان عملی تروریستی دانست و بهمین دلیل نیز لنین از آن به مثابه اقدامی مسلحانه نام برد که در خدمت مبارزه خلق قرار دارد (۶۴). لنین در مقاله‌ای که در اکتبر ۱۹۰۵ در بروجوه انقلاب نوشت، «وظائف گردان‌های ارتش انقلابی» را چنین ترسیم کرد: «باین ترتیب گردان‌های ارتش انقلابی نباید به هیچ‌وجه فقط کارهای تدارکاتی را انجام دهند و بلکه باید، هر چه زودتر به فعالیت‌های نظامی دست زند تا ۱- نیروی نظامی خود را تمرین دهند، ۲- به نقاط ضعف دشمن پی برند، ۳- دشمن را با شکست‌های مرحله‌ای مواجه سازند، ۴- زندانبان (دستگیر شدگان) را رها سازند، ۵- اسلحه‌ها را غارت کنند، ۶- به منابع پولی برای قیام دست یابند (پول‌های دولتی را ضبط کنند) و غیره». او پس از یادآوری این نکته که برخی از این اقدامات، هرگاه در بطنی سازمان نیافته انجام گیرند، میتوانند به اقداماتی تروریستی بدل گردند، مطرح ساخت که گردان‌های ارتش انقلابی باید به حمله علیه حکومت دست زند: «هرگاه اوضاع مساعد بود، دست زدن به پاتک نه تنها حق، بلکه همچنین وظیفه مستقیم هر انقلابی است. کشتن جاسوسان، پلیس‌ها و ژاندارم‌ها، انفجار کلاتری‌ها، رهائی دستگیرشدگان، ضبط پول‌های حکومتی برای تأمین نیازهای قیام - چنین کارکردهائی در همه جا که قیام گسترش می‌یابد، در لهستان و قفقاز، آغاز شده است و هر گردان ارتش انقلابی باید در هر لحظه برای دست زدن بچنین اقداماتی آماده باشد» (۶۵). او در مقاله دیگری که در سال ۱۹۰۶ درباره «آموزش‌های رستخیز مسکو» نوشت، با تکیه به اندیشه انگلس مطرح ساخت که با توجه به پیشرفت ابزارهای جنگی، دیگر نمیتوان در سده بیست در سنگرها با هفت تیر در برابر نیروی آتش توپخانه جنگید و بلکه باید به جنگ پارتیزانی روی آورد. «تشکیلاتی که برای چنین تاکتیکی ضروری است، وجود گردان‌هایی است که بتوانند بسادگی از تحرک برخوردار باشند» گروه‌های ده نفره، سه نفره و حتی دو نفره» (۶۶).

لنین در نوامبر ۱۹۱۶، یعنی دو ماه پیش از تحقق انقلاب فوریه در روسیه که موجب سقوط تزاریسیم و تشکیل حکومت موقت دموکراتیک در آن کشور گشت، در زوریخ در کنگره حزب سوسیال دموکرات سونیس شرکت جست و در سخنرانی خود به مسئله تروریسم و خشونت انقلابی نیز برخورد کرد. او از یکسو مطرح ساخت تروریسمی که در خدمت مبارزه طبقاتی قرار نداشته باشد، نمیتواند ابزار مبارزه طبقه کارگر باشد و از سوی دیگر آشکار ساخت که بلشویک‌ها همیشه هوادار بکاربرد خشونت از سوی جنبش توده‌ای و در ارتباط با آن جنبش بوده و چنین قهری را تبلیغ و ترویج کرده‌اند. او گفت طی چهار سال گذشته، حزب او از بکاربرد خشونت توده‌ها علیه نیروی پلیس که میخواهد از تحقق یک تظاهرات خیابانی جلوگیری کند، پشتیبانی کرده است، زیرا چنین خشونتی مشروع و برحق است (۶۷).

پس از پیروزی انقلاب اکتبر، برای آنکه حزب بلشویک بتواند قدرت سیاسی را همچنان در دست داشته باشد، لنین نظریه ترور توده‌ای Massenterror را مطرح ساخت. او در ۲۶ ژوئیه ۱۹۱۸ در نامه‌ای که به زینویف که در آن زمان در پتروگراد بسر میبرد، نوشت، این مقوله را مطرح ساخت. ترور توده‌ای، یعنی حکومت به توده‌ها اجازه دهد، برخلاف قوانین جاری علیه بخشی از مردم که با حکومت مخالف هستند، دست بخشونت زند. آنچه را که بلشویک‌ها در روسیه عملی

بررسی تاریخ اتحاد جماهیر شوروی آشکار میسازد هر چقدر حکومت بلشویستی از پشتیبانی توده‌ها محروم‌تر می‌گشت، بهمان نسبت نیز از یکسو دمکراسی بورژوازی را به مثابه ساختاری که فقط در خدمت بورژوازی قرار دارد، محکوم می‌ساخت و از سوی دیگر به ابعاد ترور حکومتی خویش می‌افزود. لنین برای آنکه دمکراسی بورژوازی را رد کند، مطرح ساخت «برای آنکه بتوان طبقات را از میان برداشت، به دورانی از دیکتاتوری یک طبقه نیاز است، یعنی طبقه ستم شده‌ای که از استعداد نه فقط سرنگون سازی استثمارگران، نه فقط درهم شکستن بی-رحمانه مقاومت آنها، بلکه در عین حال از وضعیتی برخوردار است که بتواند خود را از چنگال تمامی ایدئولوژی دمکراسی بورژوازی، از تمامی حرف‌های مفت آن درباره برابری و آزادی رها سازد. (در واقعیت این حرف‌های مفت، آلتور که مارکس دیر زمانی است ثابت کرده است، «آزادی و برابری» صاحبان کالاها، «آزادی و برابری» سرمایه‌داران و کارگران است)» (۷۲).

آیا مارکس دمکراسی بورژوازی را حرف مفت میدانست؟ میدانیم که چنین نیست. او در «مسئله یهود» با صراحت روشن ساخت که دمکراسی بورژوازی انسان‌ها را فقط در برابر قانون با یکدیگر برابر می‌سازد و یکچنین برابری تنها دارای جنبه صوری است و نه واقعی. مارکس و انگلس در سراسر زندگانی خویش برای تحقق دمکراسی بورژوازی در آلمان مبارزه کردند و میدانستند که بدون تحقق دمکراسی بورژوازی نمیتوان به دمکراسی سوسیالیستی دست یافت و کمونیسم را متحقق ساخت. علاوه بر این، بنا بر برداشت لنین آنچه را که مارکس درباره «آزادی و برابری سرمایه‌داران و کارگران» مطرح ساخته، حرف مفت بوده است. مارکس مسئله آزادی و برابری صاحبان کالاها را در شیوه تولید سرمایه‌داری اصلی ضروری میدانند. همانگونه که سرمایه‌دار میتواند قیمت کالای خود را برای فروش در بازار تعیین کند، کارگران نیز باید بهای نیروی کار را که در شیوه تولید سرمایه‌داری به کالا تبدیل گشته است، خود تعیین کنند، هر چند در چنین تعینی نه سرمایه‌دار و نه کارگران میتوانند به دلخواه خود عمل کنند و بلکه بازار آزاد و وجود رقابت در این بازار حوزه عمل آنها را تعیین میکند. بدون چنین قاعده بازی نه سرمایه‌داری میتواند به روند تولید خود ادامه دهد و نه دمکراسی میتواند متحقق گردد. اما برای لنین به ناگهان، آنجا که حفظ سلطه سیاسی بهر قیمتی مطرح است، آنچه را که مارکس به مثابه عناصر ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری تشخیص داد، میشود حرف مفت.

باین ترتیب آشکار میشود که میان اندیشه مارکس و برداشت لنین از ترور هر چند در ظاهر شباهت‌ها و همگونی‌هایی وجود دارد، اما این دو اندیشه، آنجا که کارکرد اجتماعی پیدا میکنند، در برابر هم قرار دارند و حتی همدیگر را نفی میکنند. مارکس میگوید با تحقق جامعه سوسیالیستی انسان آزاد و رها شده از همه قید و بندهای جامعه پیشاسرمایه‌داری یا به عرصه تاریخ خواهد گذارد، انسانی که خود را از چنبره ازخودبیگانگی رهانیده و آگاهانه در جهت دگرگون ساختن جامعه گام برمی‌دارد و در عوض لنین میکوشد رابطه انسان‌هایی را که در شوری زندگی میکردند، با جهان پیرامون خود قطع کند تا آنها دچار «معصیت» نشوند و کارهایی نکنند که آگاهانه و یا ناآگاهانه سبب ریختن آب به آسیاب بورژوازی بین‌المللی گردد و ضدانقلاب داخلی بتواند به کمک و یاری بورژوازی بین‌المللی «حکومت سوسیالیستی» را از میان بردارد. لنین برای دستیابی به چنین هدفی، ترور دولتی را به ابزار سلطه «پرولتاریا» بدل گردانید. استالینس که نقطه اوج ترور دولتی در شوری بود، ادامه طبیعی راهی بود که لنین پیمود.

اما در جامعه‌ای که طبقات از میان برداشته شده‌اند، در کشوری که قدرت سیاسی در دست طبقه کارگر است، ضدانقلاب فقط و فقط میتواند از درون طبقه کارگر و «روستاییان تهیدست» و «عناصر نیمه پرولتاریا» برخیزد. در چنین حالتی تروری که توسط حزبی بکارگرفته میشود که خود را حزب پرولتاریا مینامد، به ابزاری علیه پرولتاریا و نیمه پرولتاریا بدل میگردد. این است نتیجه عملی لنینیسم.

ساختند، ملایان ایران پس از کسب قدرت سیاسی علیه مخالفین خویش بکار گرفتند و هنوز نیز برای سرکوب مخالفین خویش از «گروه‌های ضربت» بهره میگیرند که فاقد هرگونه هیبت حقوقی هستند. لنین نیز در همان نامه از زینویف خواست جلوی «ترور توده‌ای» کارگران را نگیرد، زیرا در غیر این صورت تروریست‌ها گمان خواهند داشت که ما «بزدل» Waschappen هستیم (۶۸).

همچنین لنین در «نامه به کارگران امریکا» که در ۲۰ اوت ۱۹۱۸ نگارش آن پایان یافت، یادآور شد که «در زمان‌های انقلابی جنگ طبقاتی همیشه و در تمامی کشورها به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر شکل جنگ داخلی بخود میگیرد. اما جنگ داخلی بدون ویرانگری گسترده، بدون ترور و بدون محدود ساختن دمکراسی صوری بخاطر منافع چنین جنگی، امری غیر قابل تصور است» (۶۹). باین ترتیب ترور ژاکوبین‌ها که در خدمت انقلاب قرار داشت، «تروری بود بر حق و عادلانه، در هنگامی که بورژوازی از آن به نفع خود و علیه اشراف فئودال بهره گرفت. اما ترور هنگامی بیدادگرانه و جنایتکارانه شد که کارگران و روستاییان بی‌نوا جسارت کردند آنرا علیه بورژوازی بکار برند! ترور برحق و عادلانه بود، هنگامی که اقلیتی استثمارگر از آن علیه اقلیت استثمارگر دیگری استفاده کرد. اما ترور به امری بیدادگرانه و جنایتکارانه بدل شد، هنگامی که تصمیم گرفته شد از آن برای از میان برداشتن تمامی اقلیت‌های استثمارگر بهره گرفته شود، هنگامی که ترور در خدمت منافع اکثریتی واقعاً آنبوه، در خدمت پرولتاریا و نیمه پرولتاریا، در خدمت طبقه کارگر و روستاییان تهی‌دست قرار گیرد!» (۷۱).

اما انتخابات مجلس مؤسسان آشکار ساخت که بلشویک‌ها در میان توده‌ها از اکثریت برخوردار نیستند. برگزاری مجلس مؤسسان می‌توانست سبب شود تا قدرت سیاسی به دست نیروهایی چون منشویک‌ها و سوسیالیست‌های انقلابی و حزب لیبرال کادتها افتد که در آن انتخابات بیش از ۶۵ درصد از آرا را بدست آورده بودند. بنابراین برای آنکه بتوان قدرت را همچنان حفظ کرد، بلشویک‌ها بنام دفاع از انقلاب به محدود ساختن حقوق مدنی مردم پرداختند و برای دستیابی به اهداف خود از ترور حکومتی بهره گرفتند و کوشیدند آنرا همچون ترور انقلابی ژاکوبینی جا زنند. در این زمینه لنین در دسامبر ۱۹۱۸ مطرح ساخت که در امر سرکوب سرمایه‌داری و مالکین ارضی روسیه نمیتوان از ابزار ترور چشم پوشی کرد. همچنین آن بخش از خرده‌بورژوازی که حاضر به تبعیت از اراده پرولتاریا (منظور حزب بلشویک است) نیست، نیز باید با ترور سرکوب شود (۷۰). نزد او تروریسم دولتی دارای همان بارهای انقلابی بود که ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر در جهت پیشبرد انقلاب کبیر فرانسه بکار گرفتند. اما لنین در استدلال خود یک واقعیت تاریخی را نادیده میگیرد. روبسپیر و ژاکوبین‌ها هیچگاه مجلس را که بیان اراده رأی دهندگان بود، تعطیل نکردند و بلکه با تکیه بر خواست و رأی اکثریت مردمی که بر مبنای قانون اساسی از حق انتخاب کردن برخوردار بودند، تروریسم خود را اعمال نمودند، در حالی که در روسیه چنین نبود. بلشویک‌ها با تعطیل مجلس مؤسسان و ممنوع ساختن احزابی که مخالف کارکردهای بلشویک‌ها بودند، هر چند خود را حزب انقلابی پرولتاریای روس مینامیدند، اما از پشتیبانی اکثریت همان پرولتاریا نیز برخوردار نبودند. در فرانسه چون مجلس تعطیل نگهشته بود و احزاب مخالف در جامعه حضور فعال داشتند، اکثریت مجلس رأی به دستگیری و اعدام روبسپیر و یارانش داد تا برای رهائی از چنگ دهشت بی‌پایان به دهشت پایان دهد. اما در روسیه احزاب مخالف لیبرال و سوسیالیست که هوادار حکومت دمکراتیک مبتنی بر سیستم چند حزبی بودند، سرکوب و ممنوع شدند و جامعه بسوی سیستم سیاسی تک حزبی رانده شد که در آن حزب بلشویک که از پشتیبانی اقلیتی از توده‌ها برخوردار بود، اراده و خواست خود را بنام اراده و خواست پرولتاریا بر توده مردم اعمال میکرد و برای حفظ قدرت سیاسی در دستان خویش حاضر بود به هر جنایتی دست زند.

این بدان معناست که نیروی بسیارگونه که حاکم بر خود است به مشابه نخستین نیروی سیاسی شناسایی و مورد توجه قرار می‌گیرد، که بسیارگونه دارای قدرت و توان سیاسی در ایجاد، تشکیل، تأسیس و سازماندهی است، که سرانجام، فرایند دموکراسی، خود، نقش تشکیل دهنده و تأسیس کننده سیاسی و تاریخی دارد. با این که دموکراسی، به مشابه عمل (پراتیک) بالفعل شهروندی و به مشابه یک نظام سیاسی، چیزی است که از لحاظ تاریخی همواره در حال شدن و انجام یافتن است. (برای تعریف مقوله و مفهوم «بسیارگونه» نزد اسپینوزا رجوع کنید به شماره ۷۲ طرحی نو) (در این نوشته تأکیدات همه جا از من است).

پس اسپینوزا، در مطالعات عبرانی‌اش، از مفاهیمی استفاده می‌کند که چونان ابزاری به یاری ما خواهند آمد تا به وسیله آن‌ها فرایند خودسازماندهی در پیکره سیاسی خاصی چون دولت عبرانی و بطور عام تر در هر پیکره سیاسی را در یابیم.

مقوله «عادت» نزد اسپینوزا

نخستین «نیروی» عبرانیان، به زعم اسپینوزا، در «توانمندی عادات» آن‌ها نهفته بود *Puissance des consuetudines*. تحت چنین نیرویی است که در اولین پیمان خود، عبرانیان روی به خداوند می‌آوردند. *چون عبرانیان حق خود را به هیچ کس دیگری انتقال ندادند بلکه همگی، برابری، هم چون در یک دموکراسی، با چشم پوشی از حق خود، یک صدا فریاد بر آوردند: «هر چه خدا گفت» (بدون میانجی برگزیده)، «همان کنیم»، نتیجه آن شد که، بنا بر چنین میثاقی، همگی کاملاً برابری باقی مانده، همگی برابری از حق رازینی با خداوند و از حق پذیرش و تفسیر قوانین برخوردار شدند و سرانجام، همگی، برابری و بدون هیچ استثناء، اداره دستگاه دولتی را در دست خود گرفتند. بنا بر این منطبق بود که، اول بار، عبرانیان، همگی برابری، به سوی خدا رفتند تا از او بشنوند چه حکمی برای آنها دارد. لیکن، در هنگامه این نخستین ملاقات، با شنیدن کلام خدا، چنان به وحشت افتادند که گویی لحظه مرگ خود را دیده بودند. پس عبرانیان، با بیم و هراسی فراوان، نزد موسی بازگشتند. (TTP. XVII. P. 549).*

این ترس و واهمه‌ی عبرانیان از برای چه بود؟ و چگونه قابل توضیح است؟ از برای آن که اوضاع جدیدی پدیدار گشته بود که در «عادات» عبرانیان گسست و شکافی ژرف به وجود آورده بود. در این نخستین پیمان خود با خداوند، عبرانیان با وضعیت کاملاً نوین و بی سابقه‌ای روبه‌رو شده بودند. اوضاعی که در گذشته هرگز به چشم ندیده بودند. شرایطی که به دست خود آنان به قصد میثاق با خدای‌شان، ایجاد شده بود: انتظار فرمان از خداوند بدون میانجی برگزیده *mullo expresso mediatore*.

عبرانیان بر این باور بودند که پیمان با خدا در مسیر و در تداوم «عادات» کهن‌شان بسته خواهد شد. اما این بار با دگرسانی و تغییر ریشه‌داری مواجه شده بودند. بدین‌سان که در این میثاق بدیع، یعنی در تحلیل‌شان، مسائل و معضلاتی طرح شده و پاسخ می‌طلبیدند که عبرانیان تا آن زمان، در «عادات» و رسوم و سنت‌های‌شان، نه با آن‌ها رو به رو شده بودند و نه به طریق اولی در برابر مشکل حل آن‌ها قرار گرفته بودند. در نتیجه وحشت عظیمی آن‌ها را فرا گرفت، زیرا وضعیتی که با آن مواجه شده بودند فراسوی گستره سنن آنان، خطرات آنان و تافته-هایی (روابط و پیوندهایی) می‌رفت که بر حسب «عادت» میان خود بافته بودند. در یک کلام، فراتر از «گستره ساختارمند ممکنات آن‌ها طی تجارب و آزمون‌های پیشین‌شان می‌رفت».

در این جا، اسپینوزا، تحت عنوان مکرر «عادت» *Habitude* چه می‌فهمد؟ در رساله *یزدان شناسی- سیاسی*، او این مقوله را برای توضیح فعالیت سازماندهی پیکر *corps* به کار می‌برد. هم چنان که «عادت»، در واقع پیمان، ترجمان لحظه و شکل بفرنج‌تری از پویایی مشارکت ملت عبرانی (به مشابه پیکر) در مبارزه‌اش جهت تثبیت *affirmation* ویژه

در پایان این جستار برگردان به فارسی دو طرحی را چاپ میکنیم که نلین درباره ترور تهیه کرده بود تا بر اساس آن قانون جزائی شوروی تنظیم گردد.

«طرح ۱»

تبلیغ یا ترویج یا شرکت در سازمان‌هایی یا پشتیبانی از سازمان-هایی که (تبلیغ و ترویج) خود را در جهت بکار میگیرند که موجب پشتیبانی از بخش بورژوازی بین‌المللی گردد، امری که سبب به رسمیت نشناختن برابری سیستم مالکیت کمونیستی که سرمایه‌داری را منهدم میسازد، میشود، و حتی اگر شده بوسیله دخالت یا راه‌بندان یا جاسوسی یا کمک مالی به مطبوعات و ابزارهای مشابه، تلاش در سرنگونی قهرآمیز آن کند، با بالاترین مجازات روبرو خواهد شد که کمترین آن زندان یا تبعید خواهد بود.»

«طرح ۲»

الف) تبلیغ یا ترویج که بطور عینی در خدمت آن بخش از بورژوازی بین‌المللی باشد و الخ تا به آخر.
ب) مجازات مشابه‌ای شامل حال کسانی خواهد شد که متهم شوند از سازمان‌ها یا حمایت از سازمان‌ها یا از کسانی که (کارکردشان دارای خصلت بالا است)، شرکت کرده‌اند.
تفسیر یافته ۲ ب: تبلیغ یا ترویجی که بطور عینی در خدمت آن بخش از بورژوازی بین‌المللی باشد یا آنکه میتواند در خدمت آن قرار گیرد و الخ تا به آخر. (۷۳)

پانویس‌ها:

- ۵۳- آلبر ماله- ژول ایزاک، انقلاب کبیر فرانسه و امپراتوری ناپلئون، ترجمه رشید یاسمی، کتابخانه ابن سینا، سال انتشار ۱۳۶۴، چاپ ششم، صفحه ۴۴۸-۴۴۹
- ۵۴- همانجا، صفحه ۴۴۱.
- ۵۵- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۱۹، نقل قول از انگلس، صفحه ۱۰۲.
- ۵۶- همانجا، صفحه ۱۰۳.
- ۵۷- همانجا، صفحه ۱۰۴.
- ۵۸- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۵، صفحه ۴۵۷.
- ۵۹- مجموعه آثار مارکس و انگلس به آلمانی، جلد ۵، صفحه ۱۰۷.
- ۶۰- مجموعه آثار نلین به آلمانی، جلد ۵، صفحه ۷.
- ۶۱- همانجا، جلد ۸، صفحه ۱۷۵.
- ۶۲- همانجا، صفحه ۲۰۸.
- ۶۳- همانجا، جلد ۹، صفحه ۴۶.
- ۶۴- همانجا، صفحه ۲۷۸.
- ۶۵- همانجا، صفحه ۴۲۶-۴۲۵.
- ۶۶- همانجا، جلد ۱۱، صفحه ۱۶۳.
- ۶۷- همانجا، جلد ۲۳، صفحه ۱۲۱.
- ۶۸- همانجا، جلد ۳۵، صفحه ۳۱۳.
- ۶۹- همانجا، جلد ۲۸، صفحه ۵۶-۵۵.
- ۷۰- همانجا، صفحات ۵۸-۵۷.
- ۷۱- همانجا، صفحه ۱۸۶.
- ۷۲- همانجا، صفحه ۳۷۹.
- ۷۳- همانجا، جلد ۳۳، صفحات ۳۴۵-۳۴۴.

چهار «لحظه»ی گسست ...

ایده خودسازماندهی در مطالعات عبرانی اسپینوزا

«خلق‌ی که، به زعم اسپینوزا، کودک و جاهل است، اما از چنان سامانی برخوردار می‌باشد که به یک سازماندهی خردمندانه می‌ماند. با عقلانی‌اندیشیدن سازماندهی چنین خلقی است که اسپینوزا از موضع ناتوانی بسیارگونه *multitude* نادان در اداره امور خود به موضع توانمندی بسیارگونه - به رغم جهالتش - در خودسازماندهی عقلانی می‌رسد.

کس "نه می خواهد و نه می تواند". (رساله یزدان شناسی - سیاسی فصل ۱۶).

آنچه که انسان تصور (خیال *imagination*) می کند که نمی تواند، در واقع ضرورتاً چنین تصور می کند. چه این تحلیل اوست که وی را چنان آماده می سازد که نتواند آن چه که تصور نمی کند را انجام دهد. زیرا تا هنگامی که او تصور می کند که نمی تواند این یا آن کار را انجام دهد، عزم انجام آن کار را نیز نخواهد داشت و در نتیجه انجام کار برای او ناممکن می شود. (اخلاق ۳).

فلسفه «خودسازماندهی» در برابر فلسفه «قرارداد گرا»

بر خلاف فلسفه های قرارداد گرا که در مبارزه با حق الهی *Droit divin*، شکل های تخیلی جدیدی از تفرافزندگی و جهان شمولی را جانشین آن می کنند، اسپینوزا، در پرتو مطالعه شرایط مشخص تاریخی، تئوری «قرارداد» را بازمینی کرده آن را بطور ریشه ای و شورش گرانه دگرگون می سازد. در عصر اسپینوزا، مفهوم خود نهادینه سازی *auto-institution* پیکر سیاسی میان دو تفسیر نظری و متضاد از پیوند اجتماعی در نوسان بود. یا «قرارداد» میان منافع متضاد تجانسی به وجود می آورد و در این صورت خرد تنها می تواند آن را تأیید کند (در نتیجه مشارکت ایجاد می شود) و یا «قرارداد» اتحاد و امنیت همه را به قیمت از دست رفتن حق طبیعی فرد و انتقال آن به دولت، متحقق می سازد (در نتیجه انقیاد به وجود خواهد آمد). اگر در هر دو حالت، اساس ایدئولوژیکی «قرارداد»، به راستی، اراده جهت تثبیت خصلت بشری خود مختارانه و مشخص سازماندهی اجتماعی است، پس نمی توان از تجرید *abstraction* دوگانه ای خلاصی یافت. از یک سو، از این تجرید که افراد، ماتقدم *a priori*، مستقل هستند و از اتفاق آن هاست که جامعه به وجود می آید. از سوی دیگر از این تجرید که تفرافزنده ای چون طبیعت یا خرد می تواند آن شکل دیگر از موجودیت اجتماعی و سیاسی (بر مبنای قرارداد) را تضمین کند. حال اسپینوزا بطور ریشه ای از این دو راهی که به نظم موجود (در نقد منطق الهی) مشروعیت می بخشد، جدا می شود. او مسئله انگیز متافیزیکی «تضمین» را کنار می گذارد تا به مقابله با مسئله اصلی و واقعی یعنی شرط های ثبات، آزادی و امنیت یک جامعه خودسازماندهنده بپردازد.

این جا به جایی نظری را اسپینوزا تنها می توانست از طریق رد پیش فرض های فرد گرایانه و تخیلی که بر تئوری «قرارداد» حاکم است و سپس از طریق رد خود تئوری انجام دهد. اسپینوزا، در جریان مطالعه دولت عبرانی، با قرار گرفتن در موضع و جایگاه (جمع) بسیار گونه، به مثابه نیروی خودسازمانده پیکر سیاسی، راه به سوی منطق دیگری را برای خود می گشاید. منطق سامان دهنده ای *constitution* که فراسوی دوگانگی های سنتی چون فرد - اجتماع، طبیعی - مصنوعی، نفس - طبیعت، آزادی - جبر ... می رود. منطقی که رساله سیاسی در کانون هستی شناسی خود قرار می دهد: بسیار گونه چونان هستی همواره موجود، هم چون خاطره، هم چون عادت و هم چون پیکر اجتماعی با تمامی پیوندهای تولید کننده و خود - سازمان دهنده اش.

در شماره آینده، به عنوان نتیجه گیری از این بحث - گسست اسپینوزایی از فلسفه کلاسیک سیاسی - که بدون شک در فرصت های بعدی باید تعمیق و تکمیل شود، تزهایی را در رابطه با لحظه اسپینوزایی مطرح خواهیم کرد.

نکاتی درباره جنگ، نفت و ...

پیروزی نظامی امریکا بر نیروهای نظامی صدام بسیار آسان بود، اما جواب به قربانیان این جنگ و نارضایتی عمومی مردم عراق و مقابله با فشار ترکیه برای جلوگیری از ایجاد حکومت فدرال در عراق و دهها نکته دیگر بسیار مشکل خواهد بود.

خود و در مقاومتش در برابر نیروهای نابود کننده، چه خارجی و چه داخلی، است. پویایی «عادت» که همانا فرایند خودسازماندهی امیال، شور و علائق *affections* می باشد ... این مفهوم «عادت» را هم در اخلاق و هم در رساله سیاسی باز می یابیم، در آن جا که کار برد مقوله *consuetude* مبین بعد پوینده و تشکیل دهنده پیکره جمعی *corps collectif* است.

انسان ها، چه بریر و چه متمدن، همه جا بر حسب عادات *consuetudines* متحد می شوند و جامعه ای مدنی تشکیل می دهند. (رساله سیاسی ۱۰۷).

بدین ترتیب، چنین اتحادی، به زعم اسپینوزا، ناشی از نیروی «عادت» است. «عادت» که در این جا به معنای فعالیت جمع (بسان یک پیکره) در خودسازماندهی، در تلاش برای حفظ خود یعنی در استقامت می باشد (در باره مقوله استقامت، مقاومت و پایداری برای حفظ خود *conatus*، نزد اسپینوزا، رجوع کنید به طرحی نو شماره ۷۳). (۱۳)

در رساله یزدان شناسی - سیاسی، «عادت» نشان دهنده پویایی های مشارکتی است که از طریق آن ها توانایی های تاریخی و بویژه پیکره جمعی شکل می گیرند. در این جا، یعنی در بستر نظم «عادت» نزد خلق یهود (بمثابه یک پیکر) است که فضیلت خاص موسی اهمیت خود را باز می یابد. فضیلتی که در پیمان دوم (پس از امکان ناپذیری پیمان اولی)، آن پیکره را در فعالیت خودسازماندهی اش به درجه بالاتری از بغرنجی یعنی به سطح یک پیکره سیاسی *corps politique* و واقعی ارتقا می دهد.

قوة تخیل مولد (آفریننده)

نبوغ موسی که در هم آمیزی *osmose* تقریباً کاملی با روح خلقتش قرار داشت و در پیش داوروی های او سهم بود، به گفته اسپینوزا، در آن جا تبلور می یافت که قانونی بر خلاف عادات عبرانیان وضع نمی کرد، بلکه بر عکس، هر آن چه که تجویز می نمود در جهت کارآمدی سیاسی این عادات برای بهزیستی مادی آنان بود.

پس موسی نیروی تخیل مولد پیکر خلق یهود بود. نیرویی که توسط آن پیکر به بغرنجی *complexité* بالاتری ارتقا می یابد، به آن نقطه ای که توانایی طرح بستنده بیش زیستی *survie* و تصور راه حلی سیاسی برای آن را کسب می نماید. حال این تخیل سیاسی آفریننده که می رود تا درباره قوانین تصمیم گیرد چه چیزی می تواند باشد اگر از جمله حافظه نباشد، حافظه پیکر خود خلق عبرانی؟

موسی، البته، در باره قوانین تصمیم می گیرد، لیکن، همان طور که اسپینوزا در اخلاق ۳ می گوید (قضیه ۲)، این تصمیم «چیزی متفاوت از خود تخیل و یا خاطره» نیست. اسپینوزا در رساله یزدان شناسی - سیاسی خود (فصل یازدهم) تأکید می کند که «موسی هیچ استدلال منطقی انجام نمی دهد!» بدین سان، موسی، همانا پیکر خود خلق عبرانی است، خاطره اوست، در مرحله عالی تری از کمال، یعنی در مرحله قوة تخیل و خودسازماندهنده.

در نتیجه، موسی کسی است که از طریق او پیکر اجتماعی عبرانی قانون گذار می گردد یعنی قادر می شود که قانون سیاسی خودسازماندهی را با تمیزی تصور کرده، نتایج و احسان آن را پیش بینی کند. قانون خودسازماندهی به این معنا که یکی از عادات این خلق می باشد. خلقی که در نتیجه تنها می تواند از آن طرفداری کند و موافق آن باشد. اما قانونی که در عین حال پیکر اجتماعی را به نظم جدیدی از شوق و ایده های تخیلی همبسته با آن می رساند.

بدین ترتیب، دولت یهود کامل، دولتی است که در آن، قانون خدا، که در ظاهر تفرافزنده است، اما در واقع، با قانون درون باشی که مولد آن می باشد هم هویت می گردد. پس در باره دولت یهود کامل می توان همان چیزی را گفت که اسپینوزا در باره حق و «بنیاد طبیعت» می گوید: این بنیاد هیچ چیز را ممنوع نمی کند مگر آن چیزی که هیچ

مورد حمله قرار بگیرد و سپس به حمله جواب گوید، بلکه به مجرد احساس خطر از سوی قدرت‌های شر جهان باید به آنها حمله کرده و نابودشان کند. شاگردان اصلی استراتژی هجوم نظامی، پاول ولفوویس و ریچارد پرل، امروزه تعیین کننده سیاست خارجی و نظامی آمریکا هستند در کنار چنی و رامسفلد که مجذوب تزه‌های اصلی وول استر به شمار می‌روند.

وول استر در سال ۱۹۵۹ تحقیقات استراتژیک خود را تحت عنوان the delicate balance of deterrence در نشریه Foreign affairs منتشر کرد. او می‌نویسد تنها توانائی نابود کردن دشمنی که او نیز به سلاح‌های اتمی مجهز است، کافی نیست و این باعث ایجاد یک تعادل همیشگی برای آمریکا نخواهد شد. مهم این است که آمریکا باید این آمادگی را داشته باشد که در صورت هر بحران و جنگی خود راساً و پیش از اینکه رقیب دست به عملی زند، حمله کرده و او را نابود کند. حمله فوری و مقدم از طرف آمریکا یکی از هسته‌های اصلی استراتژی وول استر است که حکومت امروز آمریکا او را نابغه استراتژی می‌نامد و اثر او کتاب مورد علاقه خاص آقای رامسفلد است.

شاگردان وول استر امروز تصمیم گیرنده اصلی سیاست دفاعی آمریکا هستند. ریچارد پرل که مسئول مسائل امنیتی پنتاگون است، همراه با پاول ولفوویس تصمیم می‌گیرند که نیروهای نظامی آمریکا در کجا و به چه شکلی باید دخالت کنند.

پایان دوران جنگ سرد این تنها قدرت هژمونیک جهانی را مهربان‌تر نکرده، هارتر کرد. واقعه ۱۱ سپتامبر آن چیزی بود که گویا شاگردان و تحسین‌کنندگان وول استر انتظار می‌کشیدند. ۱۱ سپتامبر نظیر پرل هاربور، بار دیگر زخم‌پذیری آمریکا از خارج را نمایان کرد. بنیادگرایان اسلامی در خدمت بنیادگرایان پروتستان - متدیست امریکائی قرار گرفتند تا اینان بتوانند با بهانه آدمکشان مرتجع چون بن لادن و صدام، استراتژی تجاوز، حمله نخست و هجوم نظامی فوری وول استر را به عمل بگذارند. این توضیحات فشرده به این خاطر بود که نشان داده شود، مسئله مذهب و اخلاق تولد جدید انجیلی و استرژئی امنیت مطلق برای آمریکا در سایه هجوم نظامی به جهان، ربطی به استقرار دموکراسی و تمایل به آن ندارد. مخالفت ما با هجوم نظامی آمریکا نیز نه از دیدگاه ارتجاع ضد انسانی طرفداران حکومت اسلامی شیعی در عراق و نه از موضع جنایتکاران صدامی است. ما می‌دانیم که با زرادخانه مدرن و کشتار مردم بی‌دفاع و انجیل عصر نو نمی‌توان برای مردم دموکراسی به ارمان آورد.

اما همه اینها بدون بررسی مسائل مادی - اقتصادی منطقه هنوز گویا نیست. باید ضمناً بررسی کرد که چطور طرفداران وول استر و واعظ خدانشناسی مانند بیلی گراهام، مسلسل خدا، همگی از فراکسیون و جناحی خاص هستند. از چنی، رامسفلد تا خانم رایس و جورج بوش از مجتمع‌های بزرگ نفتی - شیمیائی می‌آیند. چگونه است که این بندگان با اخلاق خدا که می‌خواهند انتظار ظهور موعود را به جلو بیاندازند، از ثروتمندترین آدم‌های یک رشته خاص اقتصادیند. میان خدای اینان، ثروت میلیاردری و حفظ امنیت مطلق آمریکا رابطه‌ای است. چه رابطه‌ای؟ در شماره آینده به مسئله نفت و انرژی باید پرداخت.

نامه دریافتی

سردبیر محترم طرحی نو!

به نظرم انتقاد، انتقاد از خود و انتقاد از انتقاد اساس تفکر و عملکرد علمی را تشکیل می‌دهند و من هم با اتکاء به اصول مذکور، از نارسائی‌های موجود در نشریه شماره ۷۳ انتقاد می‌کنم که رعایت آنها در راستای غنی‌سازی مفاهیم سیاسی می‌باشد. شما از واژه «سوسیالیست‌های چپ» استفاده می‌کنید. مگر ما «سوسیالیست‌های راست» هم داریم؟

همانطور که در شماره قبل یادآور شدیم «استراتژی امپراتوری جهانی» آمریکا بر اصل حضور مستقیم نظامی در مناطقی که «قدرت شر» در آن است، قرار دارد. حاکمیت امروز آمریکا مخالف حکومت‌های مذهبی نیست. اما چنان حکومتی می‌خواهد که انعکاس باورها و اعتقادات قدرتمداران امروز آمریکا باشد. برای توضیح ناتوانی آمریکا در ایجاد آرامش و «دموکراسی» در عراق باید به اعتقادات اینان و استراتژی سیاسی تنظیم شده‌شان، هر چند مختصر، اشاره کرد.

خالی از لطف نیست بدانیم که آقای جورج دبلیو بوش در اصول اعتقادات مذهبی‌اش با ملایان مرتجعی که در عراق تظاهرات علیه حکومت سکولار به راه انداخته‌اند، اختلافی اساسی ندارد. ابزارهای او همان مقوله‌هایی است که ملایان مخالف او در ایران و عراق مورد استفاده قرار می‌دهند. او در مورد انتخاب خود برای نجات جهان مثلاً می‌گوید: «می‌دانید که من به الکل معتاد بودم. اگر این کار ادامه می‌یافت، حال در کافه‌ای در تگزاس نشسته بودم، بجای اینکه در کاخ سفید باشم. فقط برای حضور در کاخ سفید و نه در یک کافه، یک دلیل وجود دارد. من به راه راست هدایت شدم. من خدا را یافتم».

اما اینکه آقای بوش چگونه خدا را یافت، نیز داستانی دارد. او در خانه پدری با واعظی آشنا می‌شود بنام بیلی گراهام، واعظ یک شاخه مسیحی متدیست، جنبش مسیحیت بیداری. بیلی گراهام مشهور به مسلسل خدا بود. آقای بوش پس از آشنائی با او می‌گوید که «او دانه‌ای در قلبم کاشت و من آغاز کردم که خود را تغییر دهم». پس از مسلسل خدا، پسر گراهام و واعظ پروتستان دیگری بنام تونی اوآن جزء مشاوران بوش بودند. تونی اوآن می‌گوید: «اصول انجیل باعث شد که بوش خود را برای رئیس‌جمهوری کاندیدا کند. او احساس می‌کرد که خدا با او سخن می‌گوید». تقسیم‌بندی جهان به خیر و شر، رسالت نجات جهان توسط سرزمین منتخب خدا، تولد مجدد مسیحیانی که ناجی جهانند، اینکه اگر ظهور عیسی در سرزمین موعود در فلسطین است ولی آمریکا سرزمین خدا است، همه و همه بیان فرقه‌های مذهبی است که آقای بوش و شرکایش از آنان می‌آموزند.

اگر بخواهیم نقل قول‌های مذهبی چنی، رامسفلد و بوش را ادامه دهیم، هم وحشت‌برانگیز است و هم مثنوی هفتاد من کاغذ شود. قدر مسلم این است که حمله به عراق و به هر کشوری دیگر، ضمناً توجیه - ای مذهبی دارد و این بنیادگرایان مسیحی به شدت به خمینی و اعوان و انصارش، در باورهای مذهبی نزدیک‌اند، با این تفاوت که هر یک دیگری را محور شر می‌دانند و خود را محور خیر.

مذهبیون در حکومت امروز آمریکا فقط با سلاح اخلاق دینی خود به میدان نیامده‌اند. در زمینه استراتژی سیاسی - نظامی نیز طرحی هماهنگ با باور اخلاقی خود دارند. شاید مهم‌ترین شخصیت کابینه بوش، پاول ولفوویس، معاون رامسفلد وزیر دفاع آمریکا باشد. او را استراتژیست سیاست امروز آمریکا می‌دانند. طرحریزی استراتژی حضور مستقیم نظامی آمریکا در جهان پیش‌تاریخی دارد که به قبل از جنگ جهانی دوم بر می‌گردد.

ایالات متحده آمریکا در پیش از جنگ جهانی دوم، بعنوان قاره‌ای ایمن و جدا افتاده از بحران‌های اروپا و سایر نقاط جهان قلمداد می‌شد. مسئله مرکزی آمریکا بی‌اعتناء به جهان، مسئله اقتصاد شکوفا و جامعه مرفه این قاره از جهان بود. پندار مصونیت مطلق از خطر خارجی تا حادثه «پرل هاربور» ادامه داشت. حمله ژاپن توهم زخم‌ناپذیری آمریکا را زدود. بحث‌های قاره کهنه اروپا به قاره جدید کشانده شد. در میان تحلیل‌گران و استراتژیست‌های مختلف، دو نظر اصلی تبلور یافت، نظری که راه حل‌های نظامی - دفاعی امنیت آمریکا را بررسی می‌کرد و نظر دیگری که پیشگیری از هر تجاوزی به خاک آمریکا را حمله فوری - و نه عکس‌العملی - و مستقیم نیروهای نظامی آمریکا می‌دانست. پندر استراتژی امروز آمریکا، متفکر محافظه‌کار آلبرت وول استر است. او بر این نظر بود که حمله ژاپن نشان‌دهنده زخم‌پذیری آمریکا در رابطه با استراتژی عکس‌العملی است. قدرت نظامی آمریکا نباید منتظر بماند که

چندانی ندارند و بخاطر شرایط ویژه‌ای که تاریخ بر آنها تحمیل کرد، اینک خود را سازمانی «سوسیالیستی» مینامند.

۲- در همه جریان‌های سیاسی میتوان جناح‌های راست و چپ را یافت. برای فهم این نظریه میتوان به «مانیفست کمونیست» مراجعه کرد. در آن اثر مارکس و انگلس لایه‌های گوناگون راست، میانه و چپ جنبش سوسیالیستی را مورد بررسی قرار داده و آشکار ساخته‌اند که این نیروها از چه نقش و توانی در مبارزه طبقاتی برخوردارند. ما نیز چون آقای میناسیان کم و بیش از تاریخچه پیدایش واژه‌های راست و چپ در جنبش سیاسی مدرن آگاهیم، اما با آن تاریخچه نمیتوان مفهوم امروزی واژه چپ و یا راست را توضیح داد.

۳- اصطلاح soziale Mobilität را نمیتوان معادل مبارزه طبقاتی دانست. در جامعه‌شناسی غرب از این اصطلاح هنگامی بهره میگیرند، هرگاه بخواهند پویایی جامعه طبقاتی را نمودار سازند. تحرک اجتماعی، یعنی آنکه وضعیتی که مردم در آن بسر میبرند، وضعیتی نه ایستا، بلکه پویا است و هر فردی میتواند هم در محدوده یک طبقه فراز و نشیب داشته باشد و هم آنکه فرد میتواند از یک طبقه به طبقه دیگری انتقال یابد. در شماره ۷۳ «طرحی نو» واژه Mobility نه در رابطه با مبارزه طبقاتی، بلکه در ارتباط با تحرک گروه‌های تروریست در بطن جامعه مورد استفاده قرار گرفت و معادلی که برای آن برگزیده شد، کاملاً درست است. مبارزه گروه‌های تروریست جای مبارزه طبقاتی را نمیگیرد.

۴- وسائل ارتباط جمعی را نمیتوان ارتباط جهانی ترجمه کرد. بیشتر وسائل ارتباط جمعی از ویژگی ملی و منطقه‌ای Lokal برخوردارند و تنها بخش کوچکی از آن دارای خصوصیت جهانی یا بین‌المللی است. ارتباط جهانی، یعنی اینکه بتوان بر تمامی شبکه‌های ارتباط جمعی بین‌المللی، ملی و منطقه‌ای تأثیر گذاشت و آنها را بخاطر مقاصد خود بکار گرفت.

۵- با بکاربرد واژه فرامرزی کوشش شده است نشان داده شود که فعالیت بسیاری از گروه‌های تروریستی تنها به یک کشور محدود نمیشود و بلکه از مرزهای ملی فراتر میرود. واژه فراملیتی در رابطه با آن بخش از جنبش‌های تروریستی بکار گرفته شده است که مدعی‌اند از خواست‌های خلتی پیروی میکنند که در چند کشور زندگی بسر میبرند، همچون کردها که در ایران، ترکیه، سوریه و عراق پراکنده‌اند و یا باسک‌ها که بین فرانسه و اسپانیا تقسیم شده‌اند.

پاسخ شیدان وثیق

در انتقاد نامه خود، آقای میناسیان اشاره کوتاهی به «ضعف‌ها» و «واژه‌های من درآوردی» در مقاله (یا مقاله‌های؟) من کرده‌اند. اما چون ایشان ادعایی بیش نکرده‌اند و در اثبات آن، موارد یا مورد مشخصی را ذکر ننموده‌اند، کار من را نیز در تصحیح اشتباهات احتمالی‌ام بسی سخت کرده‌اند.

با این حال، چون تا کنون دوستان و خوانندگان دیگری نیز به نثر و نحوه نگارش من ایراد گرفته‌اند، لابد نارسایی‌ها و اشکالاتی در کار من موجود است که در رفع آنها باید هر چه بیشتر کوشا باشم.

اما پیش از آن که در باره ترجمه مفاهیم فلسفی در نوشته‌هایم نکته‌هایی را متذکر شوم، جا دارد که در تأیید و تکمیل پاسخ دوستم منوچهر صالحی، اشاره‌ای به ایراد ناوارد آقای میناسیان در رابطه با نام «سوسیالیست‌های چپ» بنمایم.

منتقد گرامی می‌نویسد: «واژه «سوسیالیست‌های چپ» هم غلط است، زیرا که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها چپ نیستند. اگر ما فرهنگ سیاسی کشور های بلوک شرق سابق را بررسی بکنیم، به عدم استعمال این واژه پی خواهیم برد.»

در آلمان این یکی از اغلاط فاحش فرهنگ سیاسی است که سوسیال دموکرات‌ها به خودشان سوسیالیست اتلاق میکنند، آنها فرق بین sozial و Sozialismus را نمی‌فهمند. این به نظرم یک نوع عوام‌فریبی سیاسی است که مشابه آن در ایران بیات‌زاده را میتوان نام برد که «جنبش سوسیالیستی» را با صیغه مشابه رهبری میکند و از لنین به عنوان فاشیست و ضد دموکرات نام میبرد.

واژه «سوسیالیست‌های چپ» هم غلط است، زیرا که سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها چپ نیستند. اگر ما فرهنگ سیاسی کشورهای بلوک شرق سابق را بررسی بکنیم، به عدم استعمال این واژه پی خواهیم برد. کاربرد کلمه چپ در اروپای غربی بعد از انقلاب فرانسه مرسوم شد ولی برای نخستین بار در سال ۱۸۳۰ میلادی در مجلس مؤسسان انگلیس، استقرار نشست‌ها در چهارچوب میتولوژی اناجیل که: «حق در سمت راست خدا و دادگاه در سمت چپ‌اش قرار دارد»، طوری بود که جناح حاکم در سمت راست رئیس مجلس و جناح مخالف در سمت چپ‌اش می‌نشستند. از آن زمان تا به امروز واژه چپ به احزاب اپوزیسیون در مجلس یک کشور سرمایه‌داری اتلاق میگردد و سمت راست هنوز هم در تمام تشریفات اجتماعی به منزله سمت افتخار قدمت خودش را حفظ کرده است. اگر شما سوسیال دموکرات‌های چپ باشید و بخواهید خودتان را در لفاف «سوسیالیست‌های چپ» به مردم معرفی بکنید، در آن صورت بحث ما جایگاه دیگری دارد.

در صفحه ۲ شماره ۷۳ با ضعف ترجمه مفاهیم جامعه‌شناسی مثل «وجود اشکال مدرن جنبه‌گویی mobility در جامعه» مواجه میشویم که نشان میدهد که مترجم اطلاعات دقیقی در مورد ترمینولوژی جامعه‌شناسی سرمایه‌داری و مارکسیستی ندارد. در جامعه‌شناسی سرمایه‌داری به جای مبارزات طبقاتی مارکسیستی از soziale Mobilität یا social mobility (جنبش اجتماعی) و به جای طبقات مارکسیستی از soziale Stratifikation یا social stratification یعنی قشربندی اجتماعی استفاده میشود.

این مترجم در ادامه «گسترش شبکه وسائل ارتباطات جمعی» را ارتباط جهانی Weltkommunikation ترجمه میکند.

شما در رابطه با تروریسم از فرامرزی، بین‌المللی و فراملیتی نام برده‌اید. میتوانید لطفاً توضیح بدهید که فراملیتی چه معنایی دارد؟ در متون این شماره آمده است که ایران ۱۵۰۰ کیلومتر با روسیه مرز مشترک دارد اما ۲۵۰۰ درست است.

در خاتمه اشاره به ضعف بیش از حد شیدان وثیق در ترجمه متون و واژه‌های من در آورده لازم است، زیرا که این شخص بدون استفاده از واژه‌های فلسفی موجود در زبان فارسی، از خود واژه سازی میکند که غلط و بی‌مفهوم هستند و ترجمه‌اش نیز قادر به انعکاس آن محتویات نیست که در متون اصلی نوشتجات موجودند.

فرهاد میناسیان پتروسی

پاسخ منوچهر صالحی

نامه آقای میناسیان را توسط پست الکترونیکی دریافت کرده‌ام. چاپ کامل این نامه باین خاطر صورت میگیرد تا خوانندگان «طرحی نو» با کاستی‌های ما آشنا گردند. در عین حال لازم میدانیم برای آگاهی آقای میناسیان و دیگر خوانندگان «طرحی نو» به چند نکته اشاره کنیم:

۱- نخست آنکه ما خود را «سوسیال دموکرات» نمیدانیم. اگر به «بیانیه شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» که در سال ۱۹۹۶ به تصویب رسیده است، مراجعه کنیم، اشاره شده است که ما خود را «جمعی از سوسیالیست‌های چپ ایران» میدانیم که «برای سوسیالیسم» و «برای استقرار و گسترش آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی» مبارزه میکند. بنابراین ما را نمیتوان با کسان و گروه‌هایی مقایسه کرد که از مارکسیسم و سوسیالیسم آگاهی

«دشواری مقوله» در این تلاش، با مهمترین مشکلی که رو به رو شدیم، یافتن معادلی در زبان فارسی برای مقوله *multitudes* لاتینی است که موضوع اصلی مقاله را تشکیل می‌دهد. با رجوع به فرهنگ‌های موجود و کتاب‌های فلسفی، واژه‌های «بی‌شماری»، «توده»، «جمعیت»، «انبوه» ... را پیدا کردیم که بیش از هر چیز ایده «مقدار»، اندازه و یا جمع منسجم و فشرده *masse* را تداعی می‌کنند تا مفهوم «بسیارگونه بودن» را. هیچ یک از آنها حق مطلب را بطور کامل و صحیح ادا نمی‌کنند. در گفتار *Rhetorique* سیاسی-فلسفی غربی، *multitude* به معنای توده کثیری از افراد، از فردیست‌ها، در تمایزها، و ویژگی‌های آنها، در چند گونگی آنها می‌باشد. و ما در زبان فارسی واژه‌ای نیافتیم که قادر باشد هم «تنوع»، ویژگی و بسیار گونگی»، هم «تعدد و بی‌شماری» و هم «توده کثیری از افراد» را متبادر سازد. در نتیجه و ناگزیر برای طرح مطلب و رساندن منظور، به تناوب و بر حسب موضوع، از «بسیار گونه»، «بسیار گونگی» و «توده بسیار گونه» استفاده کرده‌ایم. لازم به تذکر است که در زبان‌های غربی، از جمله فرانسوی، «بسیار گونه» را حتی می‌توان جمع بست (*multitudes*) و بدین سان از «بسیارگونه‌ها» یا «توده‌های بسیار گونه» سخن راند.

۶. در خاتمه از توجه آقای میناسیان به مقالات «طرحی نو» سپاس گذارم و هم چنین از توصیه ایشان مبنی بر مراجعه به تالیفات فلسفی به زبان فارسی برای ترجمه اصطلاحات فلسفی.

ایران و استراتژی نوین آمریکا...

جهان تک‌ابرقدرتی

حمله «تیروهای ائتلاف» به رهبری آمریکا به عراق نقطه عطفی است در تاریخ نوین «حقوق بین‌الملل» که پس از جنگ جهانی دوم توسط سازمان ملل تدوین گشت. بر اساس آن حقوق، جنگ تهاجمی به یک کشور، آنهم بر اساس اتهاماتی واهی، جنگی است نامشروع و مخالف با اصولی که کشورهای عضو سازمان ملل برای همزیستی با یکدیگر برگزیده‌اند. در عوض جنگ‌های دفاعی مشروع هستند، زیرا هر کشوری حق دارد از سرزمین خویش در برابر نیروهای متجاوز دفاع کند. باین ترتیب پس از تأسیس سازمان ملل متحد، تنها جنگ‌هایی مشروع هستند که از سوی این سازمان و به ویژه از سوی «شورای امنیت» که دارای پنج عضو دائمی با حق رأی وتو است، مورد تأیید قرار گیرند. اما میدانیم که در رابطه با عراق نه اجلاس عمومی و نه شورای امنیت سازمان ملل مصوبه‌ای دال بر حمله به عراق را تصویب کردند. آمریکا و انگلیس تمامی تلاش خود را برای به تصویب رساندن چنین مصوبه‌ای بکار بردند، اما موفق نشدند و سرانجام با زیر پا نهادن حقوق بین‌الملل تجاوز خود به عراق را آغاز نمودند.

اینکه آمریکا خود را مجاز دید برخلاف حقوق بین‌الملل که در تدوین آن حقوقدانان آمریکا نقشی ممتاز داشتند، به عراق حمله کند، خود بازتاب وضعیتی است که جهان پس از فروپاشی اردوگاه «سوسیالیسم واقعا موجود» با آن روبرو است. تا آن زمان جهان به سه اردوگاه «سوسیالیستی» به رهبری شوروی، «جهان آزاد» به رهبری آمریکا و کشورهای «بی‌طرف» یا «جهان سوم» تقسیم شده بود. هر یک از آن دو ابرقدرت میکوشید با گسترش نفوذ خود در کشورهای «بی‌طرف» به حوزه نفوذ خویش بیافزاید. این مبارزه، گاهی همراه بود با لشکرکشی نظامی یک ابرقدرت به کشوری دیگر که ویتنام و افغانستان دو نمونه برجسته آنند. گاهی نیز ارتش کشوری پیرامونی با برخورداری از پشتیبانی اردوگاهی به کشوری دیگری نیرو اعزام میکرد، همچون کوبا به آنگولا و یا ارتش «کنترا» ها که ساخته و پرداخته

مارکسیست به حساب می‌آمد، نام «کمونیست چپ» را برای گروه خود برگزید.

اما صرف نظر از مورد فوق و موارد دیگر (انشعاب از چپ از احزاب سوسیالیست و سوسیال دموکرات، بویژه در جریان جنگ جهانی اول، و تشکیل گروه‌های مارکسیستی با پسوند «چپ» هم در آن زمان و هم در دوران کنونی) حتی اگر پیشینه‌ای برای این عنوان پیدا نکنیم، حتی اگر در «فرهنگ سیاسی کشورهای بلوک شرق» چنین واژه‌ای استعمال نشده باشد (که شده است)، می‌توان انتخاب نام «سوسیالیست‌های چپ» از سوی گروه ما را به حساب بدعت و نوآوری که وظیفه سوسیالیست‌ها است، گذاشت.

میدان کار اصلی «سوسیالیست‌های چپ» یا «چپ چپ»، به دیده من، تلاش در جهت گسست نظری و عملی از دو سیستم است: از یک سو، آن سیستم محافظه کاری که «نظم کنونی» سرمایه‌داری (و جهانی) را با اصلاحاتی چند حفظ می‌کند و تداوم می‌بخشد (سوسیال دموکرات-ها، سوسیالیست‌ها و دیگر «چپ‌های راست کنونی) و از سوی دیگر، آن سیستم فاجعه باری که طی سده گذشته به نام «سوسیالیسم واقعا موجود» در بلوک شرق، توتالیتریزم و سلطه ی نوع دیگری را حاکم گردانید.

اما چند نکته درباره ترجمه مقوله‌های فلسفی به زبان فارسی:

۱. فارسی زبان فلسفی نیست. همانطور که بسیاری دیگر نیز زبان فلسفی نیستند. به قول هایدگر، آلمانی (پس از یونانی) تنها زبانی است که با آن می‌توان فلسفید، یعنی اندیشید. از این رو برای فلسفیدن به زبان فارسی باید زجر کشید و بسیار اختراع کرد.

۲. من در همه جا بدون استثنا، در نوشته‌هایم، در مقابل مفاهیم و مقوله‌های فلسفی، اصل یونانی یا لاتین آن را (در درون یا بدون پارانتز) ذکر کرده‌ام.

۳. هر جا که مقوله‌ای را به زبان فارسی برگردانده‌ام، از واژه نامه‌های فلسفی موجود و هم چنین از لغت نامه‌های برخی کتب فلسفی به زبان فارسی استفاده کرده‌ام (و در آینده نیز باز هم بیشتر و بهتر استفاده خواهم کرد). پاره‌ای از آنها را در زیر نام می‌برم: - واژه نامه سنجد خرد ناب اثر کانت، ترجمه میر شمس الدین ادیب سلطانی.

- واژه نامه متافیزیک (ما بعد الطبیعه) اثر ارسطو، ترجمه شرف الدین خراسانی.

- فرهنگ علمی و انتقادی فلسفه، اثر آندره لالاند، ترجمه غلامرضا وثیق.

- واژه نامه انگلیسی-فارسی برای علوم انسانی، تالیف داریوش آشوری.

- فرهنگ فلسفه و علوم اجتماعی، گردآورنده ماری بریجانیان.

- فرهنگ اصطلاحات علمی-اجتماعی، تالیف محمد آراسته خو.

- واژه نامه کوچک فلسفه و منطق، گردآورنده ش. والامنش.

....

۴. در مواردی حتی، مولفان فلسفی از ترجمه مقوله خودداری می‌ورزند و واژه را در همان زبان اصلی‌اش (یونانی یا لاتین) بازنویسی و به کار می‌برند. به عنوان مثال در بحث ما پیرامون اسپینوزا، فیلسوف اسپینوزیست فرانسوی، *ژیل دولوز Gilles Deleuze*، سه مفهوم اسپینوزایی *potentia*، *potesta* و *multidinis* را به همین صورت و بدون ترجمه آنها به زبان فرانسه مورد استفاده قرار می‌دهد.

۵. با این حال، در بعضی جاها معادل های فارسی موجود را غلط و یا نارسا تشخیص داده به ابتکار خود اصطلاحی را ساخته‌ام و یا به قول آقای میناسیان «من در آوردی» کرده‌ام. از این بابت نیز پشیمان نیستم. به عنوان نمونه همین مقوله *multitudes* یا *multidinis* به لاتین و یا *multitude* به زبان فرانسه را در نظر بگیریم که از نگاه فلسفی، «بسیار گونه» ترجمه کرده‌ام. در دفاع از آن نیز چنین نوشته‌ام (رجوع کنید به طرحی نو شماره ۶۸):

- ۲- ۷۰٪ جمعیت جهان در دو قاره بهم پیوسته اروآسیا Eurasien زندگی میکنند و ۶۰٪ از تولید جهان متعلق به این دو قاره است. بنابراین خطر پیدایش ابرقدرت نوین در این منطقه قرار دارد.
 - ۳- چین کشوری است که بخاطر تاریخ کهنسال، پهناوری سرزمین و جمعیت انبوه خویش از استعداد ابرقدرت شدن برخوردار است.
 - ۴- هندوستان نیز همچون چین از استعداد ابرقدرت شدن برخوردار است، اما با شتابی آرام‌تر.
 - ۵- روسیه هر چند سرزمینی پهناور با منابع طبیعی فراوان است، اما بخاطر کمبود جمعیت، خصلت ابرقدرت شدن خود را از دست داده است. روسیه میتواند در اتحاد با اروپا و یا با چین به پاره‌ای از ابرقدرت جدیدی بدل گردد که میتواند در برابر آمریکا بایستد. اما در هر دو حالت، روسیه نقش شریک کوچکتر و نه نقش رهبری را بر عهده خواهد داشت.
 - ۶- اروپای غربی، بشرط آنکه بتواند به دور محور آلمان-فرانسه متحد گردد، میتواند با سهم ۲۰٪ از تولید جهان، ابرقدرتی نیرومند گردد. اما تاریخ اروپا پرداخته ملت‌های کوچک و مستقل است، واقعیتی که مانعی است برای تحقق این روند.
 - ۷- انگلستان بخاطر شرائط ژئوپلیتیک خود فاقد هر گونه استعداد و توانایی ابرقدرت شدن است و بهمین دلیل میکوشد از یکسو با ایجاد تفرقه در درون بازار مشترک اروپا و از سوی دیگر با پیروی از آمریکا، برای خود در سیاست جهانی نقشی کم و بیش با اهمیتی را دست و پا کند.
- پس از این تشخیص، برژنسکی نتیجه میگیرد آمریکا باید با تعقیب سیاسی مبتنی بر دوستی با کشورهای که از استعداد ابرقدرت شدن برخوردارند، آنها را به همکاری با خویش برای تأمین منافع مشترک منطقه‌ای ترغیب کند تا به آنها این امکان را دهد که تأمین منافع خویش را در پیروی از سیاستی جستجو کنند که با منافع درازمدت آمریکا در تعارض قرار ندارد. بکاربرد چنین سیاستی در عین حال میتواند سبب جلوگیری از نزدیکی و اتحاد این کشورها با یکدیگر علیه منافع جهانی آمریکا گردد.
- در کنار برژنسکی که عضو حزب دمکرات آمریکا است، برخی از عناصر وابسته به حزب جمهوریخواه نیز به بررسی منافع ژئوپلیتیک ابرقدرت آمریکا پرداخته‌اند که در این رابطه آری شیفت در مقاله‌ای که در نشریه هارتس اسرائیل نوشته است، رویهم از ۲۵ چهره علمی، سیاسی و مطبوعاتی آمریکا نام میبرد که نیمی از آنان از یهودی تباران بسیار منتقد آن کشورند. اما برجسته‌ترین چهره سیاسی این جریان پاول ولفوویتس Paul Wolfowitz است که در حال حاضر معاونت وزارت دفاع آمریکا را برعهده دارد. او طراح نظریه متحول ساختن خاورمیانه است. نظرات او را میتوان به اینگونه نمایان ساخت:
- ۱- آمریکا در دوران جنگ سرد مجبور بود برای حفظ منافع خویش، در بسیاری از کشورهای خاورمیانه از حکومت‌های مستبد و غیردموکرات هواداری کند، زیرا از آنجا که این حکومت‌ها فاقد پایگاه توده‌ای بودند، خود را مجبور میدیدند بخاطر برخورداری از پشتیبانی سیاسی، نظامی و اقتصادی آمریکا به همکاری با این کشور تن دردهند. اما پس از فروپاشی امپراتوری شوروی، آمریکا مجبور به حفظ این وضعیت نیست.
 - ۲- پشتیبانی آمریکا از چنین حکومت‌هایی سبب شده است تا مردم این کشورها آمریکا را مسئول و بانی وضعیت بد خود بدانند و در نتیجه در بسیاری از کشورهای مسلمان احساسات ضد امریکائی از رشد خارق‌العاده‌ای برخوردار است و همین امر سبب رشد تروریسم ضد امریکائی در جهان اسلام گشته است. حادثه ۱۱ سپتامبر نیز نتیجه طبیعی همین وضعیت بوده است.
 - ۳- بنابراین، برای آنکه بتوان با تروریسم مبارزه کرد، باید آمریکا سیاست نوینی را در جهان و به ویژه در خاورمیانه متحقق گرداند، یعنی سیاست دمکراتیزه کردن کشورهای عقب‌مانده. هنگامی که

یک از آن دو ابرقدرت میکوشید با گسترش نفوذ خود در کشورهای «بی‌طرف» به حوزه نفوذ خویش بیافزاید. این مبارزه، گاهی همراه بود با لشکرکشی نظامی یک ابرقدرت به کشوری دیگر که ویتنام و افغانستان دو نمونه برجسته آنند. گاهی نیز ارتش کشوری پیرامونی با برخورداری از پشتیبانی اردوگاهی به کشور دیگری نیرو اعزام میکرد، همچون کوبا به آنگولا و یا ارتش «کنترا» ها که ساخته و پرداخته آمریکا بود، از هندوراس به نیکاراگوئه. اما در بیشتر موارد، هر ابرقدرتی میکوشید به نیروهائی کمک رساند که دارای منافع نظامی، اقتصادی، سیاسی و یا ایدئولوژیکی همسو و هم‌سنگ با منافع آن ابرقدرت بودند. با فروپاشی روسیه شوروی، آمریکا یگانه ابرقدرت جهان است، هر چند که روسیه بخاطر در اختیار داشتن موشک‌های قاره‌پیمای دارای کلاهک‌های اتمی، هنوز یگانه کشوری است که میتواند در برابر ارتش آمریکا کمی عرض اندام کند.

این برای نخستین‌بار در تاریخ جهانی است که یک ابرقدرت از آنچنان توانائی اقتصادی (۳۰٪ از اقتصاد جهانی را آمریکا تولید میکند) و نظامی (برای آنکه اروپای غربی بتواند عقب‌ماندگی تکنولوژی نظامی خود را در برابر آمریکا جبران کند، به حداقل ۱۳ سال زمان نیاز دارد) برخوردار است که بتواند سلطه خود را بر تمامی جهان تحمیل کند. حمله نظامی آمریکا به عراق نشان داد که جهان حاضر به پذیرفتن وضعیت موجود نیست و از هم اکنون گام‌های ضروری برای دگرگون ساختن تناسب قوای جهانی به ضرر آمریکا هموار شده است. در این رابطه میتوان به آغاز همکاری‌های سیاسی آلمان، فرانسه و روسیه و نیز همکاری تکنولوژی نظامی آلمان، فرانسه، بلژیک و لوکزامبورگ اشاره کرد.

استراتژی نوین

از آنجا که توازن قدرت جهانی بسود آمریکا بهم خورده است، دیوانسالاری جورج دبلیو بوش بخود اجازه داد به عراق لشکرکشی کند تا بتواند منافع درازمدت آمریکا در خاورمیانه را تأمین نماید. در ظاهر با سرنگونی رژیم صدام حسین «جهان امن‌تر» گشت، اما در باطن اشغال نظامی عراق توسط «تیروهای ائتلاف» در خدمت سیاست نوینی قرار دارد که پس از فروپاشی امپراتوری «سوسیالیستی» شوروی از سوی استراتژی‌های آمریکا طراحی شد. نخستین کسی که بطور جامع منافع استراتژیک آمریکا را به مثابه تک‌ابرقدرت جهان مورد بررسی قرارداد، برژنسکی است. او که طی سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۷۷، در دوران ریاست جمهوری کارتر مشاور سیاسی او در امور بین‌المللی بود و اینک در دانشگاه جان هوپکینز بالتیمور پروفیسور حقوق بین‌الملل است و نیز در واشنگتن مشاور «مرکز پژوهش مسائل استراتژیک و بین‌المللی» می‌باشد، در دوران حکومت کارتر نظریه «کمربند سبز» را برای مهار و محاصره ابرقدرت رقیب، یعنی شوروی مطرح ساخت. بر اساس آن نظریه، غرب به رهبری آمریکا باید در کشورهای همسایه شوروی حکومت‌های دمکراتیک را مستقر میساخت. پابن ترتیب با وجود آزادی و دمکراسی همراه با رشد اقتصادی، دیگر احزاب کمونیست هوادار شوروی که در این کشورها فعال بودند، نمیتوانستند خطری محسوب گردند، کما اینکه چنین احزابی در کشورهای اروپائی که در آنها دمکراسی همراه با رشد اقتصادی، رفاه اجتماعی و آزادی رسانه‌های گروهی وجود داشت، تهدیدی برای نظام سیاسی محسوب نمیشدند و در بهترین حالت قادر بودند یک سوم از کرسی‌های مجالس را بدست آورند. برژنسکی در سال ۱۹۹۷ کتاب تحلیلی خود «یگانه ابرقدرت جهان» Die einzige Weltmacht را انتشار داد و در آن کوشید استراتژی نوین آمریکا به مثابه یگانه ابرقدرت جهان را طراحی کند. مهم‌ترین نکات این استراتژی عبارتند از:

- ۱- تلاش همه جانبه دولت برای آنکه آمریکا همچنان یگانه ابرقدرت جهان باقی بماند.

نمونه افغانستان آشکار ساخت که نمیتوان در هر کشوری دمکراسی را مستقر ساخت. در کشورهایی که نهادهای مدنی جامعه سرمایه‌داری از رشدی اندک برخوردارند، پیش‌شرط‌های لازم و ضروری تحقق مناسبات دمکراتیک وجود ندارند. بهمین دلیل نیز، با آنکه اینک بیش از یکسال و نیم از سرنگونی رژیم طالبان میگذرد، جامعه افغانستان هنوز در تار و پود طالبانیسم گرفتار است. اکثریت زنان افغان هنوز با مقنعه در خیابان‌ها ظاهر میشوند و خان‌های محلی و ایالتی همچنان دارای ارتش و حوزه کلاتری و فرماندهی خویشند. قدرت دولت مرکزی به کابل ختم میشود و در همین شهر نیز مبارزه هواداران طالبان با نمادهای دولت مرکزی در حال رشد است. روزی نیست که وزیری ترور نشود و یا راکتی بسوی پایگاه‌های ارتش امریکا شلیک نگردد.

امریکا امیدوار است عراق نمونه بهتری شود. این کشور دارای کادر تحصیل کرده خوبی است که میتواند مدیریت جامعه را بر عهده گیرد. عراق برخلاف افغانستان از درآمد سرشار نفت برخوردار است که میتواند در خدمت عمران و آبادانی آن کشور مصرف گردد. اما تحقق دمکراسی در عراق با چالش‌هایی جدی روبرو است. از یکسو عراق جامعه‌ای چند ملیتی است و برای تحقق دمکراسی باید حق تعیین سرنوشت این ملیت‌ها به آنها سپرده شود. وجود بخش کردنشین در عراق ساختار دمکراسی فدرالیستی در این کشور را ضروری میسازد. اما بخش کردنشین عراق از نقطه‌نظر رشد اجتماعی عقب‌مانده است و در آنجا، همچون افغانستان با ساختارهای طایفه‌ای روبرو میشویم. در حال حاضر دو طایفه کرد این سرزمین را میان خود تقسیم کرده‌اند. طالبانی‌ها مناطق شرقی و بارزانی‌ها مناطق غربی کردستان را کنترل میکنند و نتوانسته‌اند مشترکاً با یکدیگر حکومت خودمختار کردستان را بوجود آورند، هر چند که این هر دو طایفه احزاب «سوسیال دمکراتیک» خود را ساخته‌اند و مدعی مبارزه بخاطر تحقق سوسیالیسم و دمکراسی در کردستان و عراق هستند.

از سوی دیگر با درهم شکسته شدن حکومت استبدادی صدام، شیعیان که بیش از ۶۰ درصد جمعیت عراق را تشکیل میدهند، پا به میدان مبارزه گذاشته‌اند و خواهان تحقق حکومت اسلامی در عراق هستند. ترور دو چهره مذهبی شیعه آشکار میسازد که شیعیان از اتحادی درونی بهره‌مند نیستند و هر گروهی حاضر است برای تحمیل هژمونی خود بر جنب، بهر جنایتی دست زند. همین واقعیت نشان میدهد که شیعیان را با دمکراسی کاری نیست. بخشی از سنیان عراق نیز از خواست مشابه‌ای پیروی میکنند، هر چند حکومت اسلامی متکی بر مبانی مذهب سنی با حکومت اسلامی شیعه‌گونه دارای اختلافات اساسی است. هیچ بعید نیست که «دمکراسی» نوع امریکائی سبب شود تا در عراق حکومتی اسلامی مستقر شود، کما اینکه کرزای و دار و دسته او نیز در پی تحقق «دمکراسی اسلامی» در افغانستان هستند.

هرگاه مدل «دمکراسی اسلامی» عراق، آنهم با توجه به ساختار جمعیتی دو مذهب شیعه (۶۰ درصد) و سنی (۳۵ درصد) آن کشور فراتر از ساختارهای جمهوری اسلامی رود که با داشتن «ولی فقیه» و نهادهایی چون «شورای نگهبان» و «شورای مصلحت نظام» جوهر ضددمکراتیک خود را روزانه نمایان میسازد، در آن صورت عراق میتواند به الگویی برای دیگر کشورهای اسلامی در جهان و به ویژه عربستان سعودی بدل گردد. همچنین چنین الگویی از «دمکراسی اسلامی» تأثیر خود را بر رژیم اسلامی در ایران و حکومت‌های بظواهر سکولار مصر، ترکیه، پاکستان و ... نیز خواهد گذاشت.

تجربه عراق میتواند در صورت موفقیت سبب پیدایش دمکراسی سیاسی منطقی با ارزش‌های اسلامی در کشورهای مسلمان گردد و در صورت شکست موجب تقویت پایه‌های اجتماعی اسلام بنیادگرا در کشورهای مسلمان خواهد شد، همراه با تنش‌های ضدغربی و گسترش بحران در تمامی کشورهای خاورمیانه. آینده نشان خواهد داد که تحقق احتمال دوم به مراتب بیشتر از امکان نخست است.

مردم کشورهای عقب‌مانده و از آن جمله کشورهای مسلمان مشاهده کنند که با کمک امریکا میتوانند حکومت‌های استبدادی خود را سرنگون سازند و حکومت‌های دمکرات منتخب خود را برگزینند، در آن صورت خشم مسلمانان نسبت به امریکا از بین خواهد رفت و دوست ایالات متحده خواهند شد.

۴- چنین روند موفقیت‌آمیزی را میتوان در کره جنوبی مشاهده کرد. جنگ کره که منجر به تقسیم آن کشور گردید، سبب شد تا امریکا در کره جنوبی از حکومت استبدادی نظامیان پشتیبانی کند. اما همسو با رشد اقتصادی در این کشور و به ویژه پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، به تدریج امریکا توانست حکومت استبدادی کره جنوبی را به حکومتی دمکراتیک بدل سازد که برای بسیاری از کشورهای در حال گذار نمونه برجسته‌ای است.

۵- در حال حاضر با دو گونه حکومت‌های استبدادی در خاورمیانه روبرویم. دسته نخست را حکومت‌هایی تشکیل میدهند که استبدادی و دیکتاتوری هستند، اما برای ادامه سلطه خویش به امریکا نیازمندند، نظیر حکومت‌های عربستان سعودی، مصر و غیره. دسته دیگر را حکومت‌هایی تشکیل میدهند که هر چند دارای سرشت ضد دمکراتیک هستند، اما دوست امریکا نیستند، همچون حکومت‌های عراق، سوریه، لیبی و ایران. امریکا باید با فشار آوردن به حکومت‌های گروه اول، زمینه را برای تبدیل تدریجی آنها به حکومت‌های دمکراتیک فراهم آورد. اما حکومت‌هایی که به گروه دوم تعلق دارند، از آنجا که علیه منافع امریکا عمل میکنند، باید از میان برداشته شوند و در این زمینه بکاربرد نیروی نظامی امری لازم و ضروری است.

۶- سرکردگان پنتاگون برای عملی ساختن طرح نوین خویش عراق را برگزیدند، زیرا بخاطر تجاوز رژیم صدام حسین به ایران و کویت، موشک‌پرانی به سوی شهرهای اسرائیل، در اختیار داشتن سلاح‌های شیمیایی و میکروبی و محدودیت‌های اقتصادی که توسط شورای امنیت سازمان ملل علیه عراق به تصویب رسیده‌اند، زمینه مساعدی را برای حمله باین کشور بوجود آورده بودند. آنها می‌پنداشتند که میتوانند با بسیج افکار عمومی و بزرگ ساختن سلاح‌های کشتار جمعی این کشور میتوانند در شورای امنیت سازمان ملل خواسته خود را به تصویب رسانند. در عین حال عراق دارای منابع عظیم نفت است و هدف امریکا این است که با بهره‌گیری از آن منابع ثروت بدست آمده را در اختیار حکومتی قرار داد که حاضر است همراه با تحقق جامعه مدنی در جهت عمران و آبادی عراق گام بردارد. با تسلط بر عراق، امریکا میتواند فشار خود را بر رژیم‌هایی چون عربستان سعودی که تروریسم را پرورش میدهند، زیاد کند و آنها را مجبور سازد گام به گام در جهت خواست امریکا مبنی بر دمکراتیزه ساختن سرزمین خویش گام بردارند.

آینده خاور میانه و ایران

آنچه که برشمریم، سیاسی است که دیوانسالاری بوش در پی تحقق آن در جهان است. حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سبب شد تا تحقق این سیاست از افغانستان آغاز شود. در رابطه با افغانستان جامعه جهانی با امریکا همراه بود و بهمین دلیل سرنگونی حکومت طالبان نتیجه مصوبه شورای امنیت سازمان ملل بود. هم اینک نیز ارتشی که از سوی دولت‌های مختلف در اختیار سازمان ملل قرار داده شده است، مسئولیت حفظ امنیت در این کشور را بردوش دارد.

اما در رابطه با عراق اکثریت عظیم کشورهای جهان حاضر به پیروی از سیاست امریکا نگشتند، زیرا استدلال دیوانسالاری بوش مبنی بر اینکه رژیم صدام با در اختیار داشتن سلاح‌های کشتار جمعی صلح جهانی را تهدید میکند، فاقد منطقی عقلانی بود.

رفع خشونت و درگیری‌های خشونت‌آمیز اشکال کهنه حکومت‌های دیکتاتوری و مستبدانه بخصوص بعد از پایان جنگ سرد دیگر نمیتواند روند منطقی برای ثبات و امنیت سرمایه جهانی باشد.

البته این نظر بدین مفهوم نیست که نئولیبرالیسم کنونی بدنبال تحقق دمکراسی واقعی در کشورهای عقب مانده است. ولی آنچه را که نمیتوان نفی کرد انتخابات دمکراتیک و حکومت‌های مردمی است و آنچه را که بر نمی‌تابد حکومت‌های ضد سرمایه‌داری و حکومت‌هایی است که در چهارچوبه قوانین بین‌المللی عمل نمیکنند (البته آمریکا همیشه برای خود استثناء قائل است). در واقع اصل حاکمیت سیاسی را با رای مردم میسجد و امنیت را در این راستا ارزیابی میکند. اشکال و چگونگی آنها هم اکنون در کشورهای زیادی بخصوص در اروپا و آمریکا شاهد هستیم، یعنی همان دمکراسی صوری سرمایه‌داری.

باری در دوران جنگ سرد دولت‌ها گروه‌ها و سازمان‌هایی بوجود آمدند که دلائل وجودی آنها با ایده‌ها، دکترین‌ها و ایدئولوژی‌هایی شکل گرفته بود که در دوران پس از جنگ سرد و فروپاشی دیوار برلین در سال ۱۹۸۹، در واقع زمینه‌های وجودی خود را از دست داده‌اند و در برنامه‌های آتی سرمایه جهانی و دنیای تک‌قطبی اخلال میکنند.

دنیای پس از جنگ سرد و جهانی شدن سرمایه

اقتصاد جهانی شده را باید در ارتباط با گذار به فرفوردیسم و نئولیبرالیسم مد نظر داشت. جهانی شده شکل درهم ریختن تنظیمات محدودیت‌های گمرکی، مالیاتی و سیستم حمایت اجتماعی است. اگر جهانی شدن اقتصاد در بستر واحد الگوی تنظیم و انباشت سرمایه مد نظر باشد، این به معنای افزایش تجارت کالائی بین‌المللی نیست، بلکه قبل از هر چیز ایجاد فضای مشروط جدیدی است برای روند سوددهی سرمایه که در شکل فزاینده از میان برداشتن مرزها و بین‌المللی کردن مناسبات سرمایه‌داری است که به صورت تجارت جهانی و صدور سرمایه بشکل سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی درمی‌آید.

کنسرن‌های فراملیتی امروزه نقش بالائی در اقتصاد جهانی دارند. تعداد آنها در دهه ۷۰ که بالغ بر ۷۰۰۰ بود امروز به مرز ۳۷۰۰ رسیده است و حجم کل فروش آنها از تمام تجارت جهانی بیشتر است (نقل از نشریه نوسازی مارکسیستی، نویسنده گان کریستیان فوکس-ولفگانگ هفکیرشه، ترجمه ایرج یوسفی).

شرکت‌های چند ملیتی که تعدادشان به حدود ۳۷۰۰ میرسد از مهم‌ترین بازیگران جهانی کردن سرمایه‌اند. بسیاری از این‌ها تراست‌هایی غول‌پیکرند که تنها ۲۰۰ شرکت اول آنها بیش از یک چهارم کل فعالیت‌های اقتصادی جهانی را در کنترل دارند (نقل از مقاله سعید رهنما).

جهانی شدن ارتباطات اقتصاد و فرهنگ ضرورت تشکیل اتحادها و سیاست‌های بین‌الملل را نیز ایجاب کرده است. سرمایه‌داری دوران گلوبالیزاسیون وجود حکومت‌هایی را که در دوران و شرایط خاصی شکل گرفته‌اند و امروزه عملکردی خودمحور و سیاست‌هایی هدفمند در جهت منافع خود دارند، خارج از قوانین بین‌المللی مورد توافق دول متروپل را در پیش دارند، برنمی‌تابد. امنیت و امپراتوری سرمایه در دنیای امروزی پس از جنگ سرد، تضمین کننده مبادلات سرمایه‌های در گردش بین‌المللی در فضائی مطمئن است. هرگونه تنش در ارتباطات بین‌المللی مثلاً خطوط هوائی، زمینی، ماهواره‌ای یا جنگ خساراتی برای سرمایه ببار خواهد آورد.

آنتونی گیدتر معتقد است که جهانی شدن قطعاً دولت-ملت‌ها را تغییر میدهد و عامل افزایش اهمیت منطقه‌گرایی، ملی‌گرایی عملی، قوم‌گرایی و عدم تمرکزگرایی شده است. کسانی معتقدند که آسیا مرکز تمدن آینده بشری است. آسیا از دیرباز منطقه مناسبی برای سرمایه‌گذاری بوده است. آنچه اهمیت آسیا را برجسته میکند در سه چیز خلاصه میشود:

کشورهای اروپائی پس از ژاپن قرار دارند و پس از آن نوبت به آمریکا میرسد. ژاپن ۷۸٪، اروپا ۲۲٪ و آمریکا ۱۴٪ از کل نیاز نفتی خود را توسط محموله‌هایی که از خلیج می‌آیند، تأمین میکنند. ادعا میشود که واشنگتن در پی کنترل تمامی نفت منطقه است. همچنین این ادعا مبتنی بر واقعیات نیست. ۹۵٪ صادرات نفت خلیج از تنگه هرمز میگذرد، ۶۰٪ آن به کشورهای آسیائی صادر میشود. کشورهای نظیر چین، هند، ژاپن و کره جنوبی بیش از کشورهای غربی به این جریان نفت وابسته‌اند. یک جنگ در منطقه منابع نفتی آمریکا را به مخاطره میاندازد. اوپک در سال ۲۰۰۰ برای هر بشکه نفت بهائی بین ۲۲ تا ۲۸ دلار تعیین کرد. تثبیت قیمت نفت هم بسود آمریکا و هم اوپک است. با این حال به نظر من مسئله نفت و کنترل ذخائر انرژی دنیا را تنها یکی از دلائل حمله آمریکا به عراق میتوان به حساب آورد. در شرایط فعلی شاید نتوان به درستی به تمامی اهداف و برنامه‌های استراتژیک آمریکا پی برد، زیرا داده‌هایی که امروز در دسترس ما قرار دارند، یا بازگوکننده ماهیت اصلی روند حرکت کنونی سیاست خارجی آمریکا نیستند و یا آنکه کثرت اطلاعات ضد و نقیض ما را از نتیجه‌گیری و برداشت صحیح از آنها باز میدارد.

بنابراین برای رسیدن به حداقلی از پیش‌فرض‌ها که برای هر تحلیلی ضروری هستند، من وقایع سیاسی جنگ سرد آمریکا و روسیه را از زمانی مورد ملاحظه قرار میدهم که دکترین برژنسکی - ایجاد کمربند سبز پیرامون شوروی - یکی از برنامه‌های استراتژیک آمریکا محسوب میشد. هدف آن طرح ایجاد جبهه‌های جدید مبارزات ایدئولوژیک علیه گسترش نفوذ سیاسی - ایدئولوژیک اتحاد جماهیر شوروی بخصوص در منطقه خاورمیانه بود. منحرف کردن مبارزات سیاسی جنبش‌های ملی و آزادیبخش به مبارزه با نفوذ اتحاد جماهیر شوروی و بخصوص با کمونیسم موجب پیدایش صف‌بندی‌های جدید در آسیا گشت که تأثیر بسزائی در ماهیت و اهداف مبارزات سیاسی آینده این قاره داشت.

مطمناً همه ما تأثیر تحرکات مسلمانان و فرهنگ اسلامی را در اواخر دهه ۷۰ و بعد از آن را بخاطر می‌آوریم. در آن زمان آمریکا بخصوص در افغانستان با کمک‌های نظامی خود به گروه‌های مرتجع مسلمان، به آتش مبارزه علیه دولت دست نشانده شوروی ابعاد تازه‌ای بخشید. شکل‌گیری انقلاب ۵۷ و قدرت‌گیری روحانیون در ایران و رشد فرهنگ اسلامی در منطقه آمریکا را در تحقق اهداف استراتژیکش یاری رساند. بهمین علت بود که آمریکا با قدرت‌گیری مذهبیون در ایران مخالفتی نکرد بلکه به آن یاری نیز رساند.

اضافه بر این به موازات طرح برژنسکی شاهد تغییرات سیاسی در شیوه حکومت در بعضی کشورها هستیم. در آن دوران آمریکا تلاش کرد چهره‌های منفور و شناخته شده‌ای را که مورد خشم و نفرت مردم کشورشان بودند از طریق انتخاباتی هدایت شده و با استفاده از چهره‌های ناشناخته تعویض کند. در رابطه با همین سیاست بود که چهره‌های منفوری چون ضیاءالحق، مارکوس، پینوشه و محمدرضا پهلوی به طرق مختلف از قدرت سیاسی حذف شدند و چهره‌هایی چون بی‌نظیر بوتو، آکینو و ... به مثابه چهره‌های محبوب ملی سر تیتز گزارشات خبری رسانه‌های جهانی شدند.

در واقع CIA از جنگ‌های مسلحانه دهه ۶۰ و ۷۰ سده پیش متوجه شد که حکومت‌های دست نشانده، نامشروع و دیکتاتور تنها تضمینی بر امنیت و ثبات حیات سرمایه نیستند، بلکه خود عاملی برای رشد و گسترش مبارزات مسلحانه گروه‌های چریکی‌اند که مشخصه اصلی آن ایجاد ناامنی و بی‌ثباتی در هر کشوری است.

همگام با رشد سیاسی - فرهنگی جوامع بشری حقوق شهروندی، خواسته‌ها و مطالبات دمکراتیک مردم و به دنبال آن گذار جوامع به

سه نمونه انقلاب ۵۷ و شعارهای ضدامپریالیستی آن زمان- جنگ ایران و عراق- و آخرین آنها انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۷۶ و انتخابات مجلس بود. امروزه تا حد زیادی مشخص شده است که در هر یک از وقایع مهم سیاسی گذشته کشور، سردمداران جمهوری اسلامی با فریب و نیرنگ و با استفاده از احساسات مذهبی مردم آنان را در جهت اهداف و منافع شخصی خود بسیج کرده و به بازی گرفته‌اند. بر اساس تجارب گذشته بود که در انتخابات اخیر شوراها مردم نه تنها حضوری فعال نداشتند، بلکه به نوعی انتخابات را تحریم کردند و برای دوم و آخرین بار اعلام کردند که جمهوری اسلامی را نمی‌خواهند و این واقعه گواه بر آن است که مردم در آینده در هیچ انتخابات دولتیان جمهوری اسلامی شرکت نخواهند کرد.

آترناتیو صلح‌طلبانه

به نظر من با توجه به وضعیت بالا وظیفه و تلاش اپوزیسیون داخلی و خارجی جمهوری اسلامی حل صلح‌آمیز بحران فعلی از راه تلاش برای جلوگیری از جنگ آمریکا علیه ایران میباشد. در همین راستا باید از همه سازمان‌ها و گروه‌ها و تشکلات دموکراتیک صلح‌طلب و آزادیخواه ایرانی و بین‌المللی خواست که جمهوری اسلامی را مجبور به عقب‌نشینی کنند برای تحقق انتخابات مجلس مؤسسان با هدف تغییر قانون اساسی که تغییر نظام نیز است. تشکیل دادگاه بین‌المللی برای محاکمه سران جمهوری اسلامی یکی دیگر از سلاح‌های اپوزیسیون خارج از کشور است. افشای جنایات جمهوری اسلامی در داخل و خارج از کشور میتواند پرده از بسیاری از جنایات آنان بردارد. اینکه ما با بکارگیری تمامی راه‌های مسالمت‌آمیز به نتیجه برسیم، حتمی نیست، ولی تلاش ما بی‌ثمر نخواهد بود. هر چند ایرانیانی هستند که با ثروت‌های ربوده شده از ملت، ۲۴ سال گذشته را با خوش گذرانی سر کرده‌اند و از زمان به قدرت رسیدن جورج دبلیو بوش با بو کشیدن شرانط، دوباره در پی بدست آوردن قدرت سیاسی هستند تا بتوانند دوباره ملت را بچاپند. اینانند که میخواهند «شاهزاده جوان» خود را بر دوش سربازان آمریکائی با سلام و صلوات در ایران بر تخت شاهی بنشانند. بهر حال چشم‌انداز آینده نگران‌کننده و خطرناک است. نه حکومت جمهوری اسلامی بسادگی عقب‌نشینی خواهد کرد و نه سیاست‌بازان کاخ سفید از اهداف خود دست خواهند کشید. به امید اینکه دموکراسی را در فردای بعد از جمهوری اسلامی تجربه کنیم.

«دولت- ملت کوچک‌تر از آن شده است که مسائل بزرگ را حل کند و بزرگ‌تر از آن شده است که مسائل کوچک را حل کند» (دانیل بل).

مسئله وضعیت سیاسی ...

هابز استدلال می‌کند که اگر دزدی با تهدید به مرگ چیزی را مطالبه کند، فرد مورد تهدید برای حفظ جان خود همیشه به برآوردن آن خواست «رضایت» خواهد داد. اطاعت فرد را می‌توان همیشه به عنوان «رضایت دادن» تعبیر کرد؛ «وظیفه» را همیشه می‌توان از اطاعت اجباری استنتاج کرد. هنگامی که هابز به مناسبات میان پدر و مادر و فرزند، میان غالب و مغلوب، و آن طور که بعداً نشان خواهیم داد، میان لویاتان و افرادی که فرمانروایی او را مجاز می‌دارند، اشاره می‌کند «رضایت دادن» را به همین معنا به کار می‌برد. هابز می‌گوید که «حقوق و پی‌آمدهای فرمانروایی پدر و مادر و حکمران مستبد هر دو دقیقاً با حقوق و پی‌آمدهای فرمانفرمایی که بر اساس حقوق نهادینه شده، حکم می‌راند یک سان است؛ و به دلایلی یک سان» (XX؛ ۲۵۶) (OX). دلیل آن این است که فرمانروایی آنان همه بر بنیاد «رضایت» قرار دارد. هر فردی، خواه کسی که در برابر تهدید تفنگ دزدی قرار دارد یا زندانی‌ای که در برابر شمشیر فاتحی، یا کودکی که با اولیایی

۱- جمعیت: بیشترین جمعیت دنیا در آسیا متمرکز است، یعنی بیشترین نیروی انسانی، یعنی نیروی کار ارزان. این نیرو هم میتواند یک ارتش ذخیره کاری باشد و هم یک ارتش ذخیره جنگی.

۲- منابع خام زیرزمینی: مهم‌ترین مناطق انرژی‌های مختلف نفتی-گازی دنیا در آسیا قرار دارند.

۳- زمینه‌های فراگیر رشد و توسعه در ساخت سخت‌افزارها و نرم‌افزارها و تعلیم کارشناسان متخصص کامپیوتری.

جان ایکنبری John Ikenberry استاد رشته ژئوپلیتیک و عدالت جهانی معتقد است «در رابطه با استراتژی گسترده ایالات متحده و بازسازی ساختار جهان تک‌قطبی کنونی، ایده‌های تازه‌ای مطرح است. این ایده‌ها خواستار اعمال فشار و خشونت یک جانبه خودسرانه و تدافعی آمریکا میباشد. زور و اتوریته‌ای که - در صورت امکان- از ائتلاف نیروهای موافق آن شکل گرفته ولی نهایتاً از قید و بندهای اصول و موازین جامعه بین‌الملل رها باشد. این دیدگاه‌ها در شکل حاد، به یک دید نوامپریالیستی شکل می‌بخشد که در آن ایالات متحده در عرصه‌هایی نظیر تعیین استانداردهای بین‌المللی، امنیت جهانی، اعمال فشار و خشونت و اجرای عدالت، نقش آقای جهان را به خود تفویض می‌نماید» (نقل از مقاله جان بلای فاستر، ترجمه ا. بهرنگ).

بهر روی مستقر شدن آمریکا در منطقه خلیج فارس امری مسلم است و سرنگونی حکومت‌هایی که محور شرارت خوانده شده‌اند، در دستور کار سازمان CIA آمریکا است. در همین راستا جنگ با ایران، با سیاست‌ها و ترفندهای خاصی انجام خواهد شد.

جنگ آمریکا علیه ایران

برای درک بهتر شرائط امروزی ایران و مبارزات سیاسی آینده ذکر چند نکته در تحلیل اوضاع فعلی اهمیت دارد.

همانطور که میدانیم مبارزات مردم علیه حکومت‌های مستبد و دیکتاتور مختص به شرائط امروزی نیست. در قدیم نیز این مبارزات صورت میگرفت. ولی در آن شرائط مبارزه در هر دو طرف درگیر با بازارها و سلاح‌های جنگی تقریباً مساوی صورت میگرفت و سلاح‌های پیچیده‌ای وجود نداشت که صرفاً در انحصار دولت‌ها و حکومت‌ها باشد. هنوز سلاح‌های کشتار جمعی ساخته نشده بود. با رشد تکنولوژی و با پیشرفت در فن ساختن سلاح‌های نظامی پیچیده و مخرب و انحصار آن در دست دولت‌ها، مبارزات مردمی در شرائط و وضعیت نابرابری قرار گرفت و این تفاوت در دنیای امروزی بسیار بزرگ و فاجعه بار شده است. دولت‌های مسلح به سلاح‌های شیمیائی، بیولوژیک، میکروبی و خطرناک‌تر از همه اتمی ابزارهای لازم جهت سرکوب و کشتار جمعی مردم معترض را در دست دارند. نمونه آنها را در هیروشیما، ویتنام و اخیراً در حلبچه شاهد بودیم. در آنجا دیدیم که صدام حسین چگونه از این سلاح در سرکوب مبارزات مردم کرد استفاده کرد. حکومت جمهوری اسلامی نیز دست کمی از صدام ندارد و در صورت درخطر دیدن قدرت خود امکان استفاده از این نوع سلاح‌ها را دارد. بنابراین مبارزات مردم در کشور نه تنها از راه‌های خشونت‌آمیز به نتیجه نمیرسد، بلکه راه‌های مسالمت‌آمیز تا کنونی نیز نتیجه‌ای بیار نیاوردند.

نکته دیگر وضعیت مهم سیاسی جامعه است. امروز جامعه ما همچون سال‌های گذشته به دنبال شاه، ولی فقیه و رهبر دیگری نیست و تجربه سال‌های گذشته با توجه به قومیت‌ها و مذاهب مختلف شرائط یک نظری، یک فکری و گردآوری همه زیر یک پرچم را از بین برده است. برای همین جنبش‌های اعتراضی نه فراگیرند، نه همزمان و نه قابل رهبری.

از جمله پارامترهای دیگری که بر حوادث و تصمیم‌گیری‌های فعلی جامعه تأثیر بسزائی برجا گذاشته، سرخوردگی مردم از شرکت در تصمیم‌گیری‌های کلان سیاسی جامعه و بی‌نتیجه ماندن تلاش‌های آنها در رسیدن به مطالبات و خواسته‌های سیاسی خود است.

داد، تعهدی را به وجود نمی‌آورد، بلکه، بیشتر موجب آن می‌شود، که افرادی که خواستار صلح‌اند خوب است بدین گونه رفتار کنند.

استقلال و حاکمیت ملی ما...

جناح راست و محافظه‌کار رژیم جمهوری اسلامی برای برون آمدن از بن‌بست سیاسی راه حل «بن لادن» کردن ایران را ارائه می‌دهد. جناح میانه به رهبری رفسنجانی برای آغاز مذاکره با آمریکا «همه‌پرسی» را طرح می‌کند و «شورای مصلحت نظام» را به کانون اصلی تصمیم‌گیری در این باره بدل می‌سازد تا رئیس‌جمهور و مجلسی را که توسط مردم برگزیده شده‌اند، بی‌اهمیت سازد. جناح اصلاح‌طلب رژیم نیز به رهبری خاتمی مخالفت خود را با «همه‌پرسی» اعلان می‌کند و مجلس را به مثابه مؤسسه‌ای که اراده همگانی جامعه را نمودار می‌سازد، میدان تصمیم‌گیری درباره آینده رابطه ایران و آمریکا می‌داند.

اما میدانیم که با توجه به ترکیب رژیم اسلامی هیچ‌یک از این «راه حل‌ها» کارساز نخواهد بود. پس راه چاره چیست؟ ایران هنگامی می‌تواند از استقلال و تمامیت ارضی خود دفاع کند که حکومت بازتابی از اراده راستین مردم باشد، یعنی حکومتی برگزیده مردم، برای مردم و در خدمت مردم. چنین حکومتی تنها هنگامی می‌تواند در ایران متحقق گردد که اصل و قاعده بر دموکراسی و آزادی‌های مدنی گذاشته شود.

نگاهی به تاریخ نشان می‌دهد که لااقل پس از جنگ جهانی اول تا به اکنون هیچ کشوری که در آن ساختارهای دموکراتیک وجود داشتند، مورد حمله ارتش هیچ کشور دموکراتیکی قرار نگرفته است. جنگ‌هایی که جهان پس از جنگ جهانی اول بخود دیده است، جنگ میان دولت‌های استبدادی و دیکتاتوری و یا علیه کشورهایی بوده است با ساختاری دموکراتیک. آلمان هیتلری که فاقد وجهت دموکراتیک بود، به شوروی که خود دارای ساختاری استبدادی بود، حمله کرد. همین ارتش به فرانسه و بیشتر کشورهای اروپای غربی که دارای دولت‌های دموکراتیک بودند، تجاوز کرد، زیرا در پی ایجاد حکومتی جهانی به رهبری «ژاد برتر» ژرمن بود. حتی امریکای امپریالیست نیز در تمامی سده گذشته بخود اجازه نداد که کشوری که دارای حکومتی دموکراتیک بود، تجاوز نظامی کند. جنگ آمریکا در کره و ویتنام هر چند علیه جنبش‌های رهاییبخش آن سرزمین‌ها بود، اما آن جنبش‌ها خود دارای جوهر دموکراتیک نبودند و پس از بدست‌گیری قدرت سیاسی بنا را بر استبداد نهادند. حتی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ این حکومت استبدادی صدام حسین بود که به ایران تجاوز نظامی کرد با هدف اشغال بخش «عرب-نشین» ایران. حمله اخیر «نیروهای ائتلاف» به عراق علیه حکومتی دموکراتیک رخ نداد و بلکه حمله به کشوری استبداد زده بود.

همین واقعیات آشکار می‌سازند که گام نهادن در روند دموکراسی و جامعه مدنی بهترین تلاش در جهت حفظ استقلال ایران است. آمریکا و هیچ قدرت بزرگ دیگری هیچگاه بخود اجازه نخواهد داد علیه اراده ملی کشوری که خواهان صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز با همسایگان خویش است، دست به اقدامات نظامی زند.

همچنین می‌بینیم بسیاری از کشورهای جهان که از رشد فنی و صنعتی خارقالعاده‌ای برخوردارند، همچون آلمان و ژاپن، داوطلبانه از تولید سلاح‌های کشتار جمعی چشم پوشیده‌اند و در عوض حکومت‌هایی که فاقد وجهت مردمی هستند، همچون پاکستان و عراق، برای آنکه اقتدار حکومت استبدادی خود را نمایان سازند و ابزاری مرگبار برای تحقق اهداف تجاوزکارانه خویش در دست داشته باشند، در پی تولید سلاح‌های کشتار جمعی‌اند. ایرانی دموکراتیک نیازی به چنین سلاح‌هایی ندارد، زیرا عضویت در خانواده جهانی کشورهای دموکراتیک خود بهترین ابزاری است که می‌تواند استقلال، تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ما را تضمین کند.

روبروست که می‌توانند او را سر راه بگذارند، همیشه «رضایت» خواهد داد بر او فرمان رانده شود تا این که جان خود را از دست بدهد. حق حکم راندن با استفاده از قدرت یا زور به دست نمی‌آید، بلکه همواره از «رضایتی» به دست می‌آید که از تسلیم شدن فرد می‌توان استنتاج کرد. هابز به گونه‌ای کاملاً پیگیر- و کاملاً فرضیه پردازانه - سنت گراست. او استدلال می‌کند که هر قدرتی خواه قدرت اولیا بر فرزند یا قدرت فاتح بر رعایای مغلوب، بر مبنای «رضایت» است: «تزد هابز فرماندهی به تنهایی command alone اعتبار بیشتری از قدرت به تنهایی power alone ندارد»

تنها «وظیفی» که میثاق‌ها احتمالاً در وضع طبیعی به وجود می‌آورند آن‌هایی است که به طور ضمنی در «رضایت» به میثاق‌های اجباری نهفته است. ولی، این میثاق‌ها که بر پایه‌ی تهدید و زور قرار دارند نمی‌توانند به عنوان وظایف معتبر پذیرفته شوند. قراردادهای چطور؟ در وضع طبیعی هابزی مسایل خاصی در رابطه با قرار داد وجود ندارد، به شرط آن که انتقال متقابل حق میان افراد هم زمان انجام گیرد. اگر قرار داد این باشد که هر دو طرف در آینده با هم قرار گذاشته شده را برآورند، تمام مشکلات درباره‌ی اعتماد و وفا به عهد که پیش از این بررسی شد، بار دیگر نمایان می‌شود. مشکل اساسی درباره‌ی قرار داد این است که آیا چیزی را که بتوان به درستی «وظیفه» نامید به وجود می‌آورد. هابز خوب می‌داند که مناسباتی که «وظیفه» را پدید می‌آورد مناسباتی است مبتنی بر وفای به عهد؛ پذیرفتن وظیفه‌ای به معنای خود را متعهد کردن است به مناسباتی مبتنی بر اعتماد. هابز به هنگام طرح مفهوم قرار داد به مبادله و داد و ستد اقتصادی اشاره می‌کند (۱۹۳؛ XIV). قراردادهای هابزی چیزی جز مبادله‌ی هم زمان میان افراد صاحب مال نیست. مبادله‌ای که هر یک از دو طرف مستقل از دیگری می‌پندارد که مبادله به سود او خواهد بود. در وضع طبیعی قرار داد نمونه‌ای از وظیفه را به دست نمی‌دهد. اهمیت آن‌ها در آن چه درباره‌ی صورت و سرشت (غیراجباری) مناسبات اجتماعی آشکار می‌سازند نهفته است، که می‌تواند از فردگرایی رادیکال استنتاج شود؛ «زندگی اجتماعی» را می‌توان تنها به صورت رشته‌ای از مبادلات جدا جدا میان افراد دریافت. همه‌ی تئوریسین‌ها به نتایج مطلق گرایانه‌ی هابز از این دیدگاه تحویل‌گرایانه reductionist view از مناسبات اجتماعی نمی‌رسند. در فصل هفتم من بدیل alternative فلسفی آنارشیستی گادوین Godwin را به حکومت لوپاتان بررسی خواهم کرد.

اشاره به یک نکته‌ی دیگر در باره‌ی برخورد هابز به این موضوع ضروری است. افراد می‌توانند دیگران را تهدید کنند، ولی همچنین می‌توانند به آنان چیزهایی بدهند؛ هابز می‌گوید هر گاه که فردی به منظور جلب دوستی کسی یک جانبه به او هدیه‌ای پیش کش می‌کند، یا به اعتبار و آبروی او می‌افزاید، این عمل او قرار داد یا پیمانی نیست بلکه «هدیه‌ای است، هدیه‌ی رایگان، نیکوکاری؛ واژگانی که همه به یک معنا هستند» (۱۹۳؛ XIV) بد نیست در این جا کمی به حاشیه برویم. چون بسیاری از تئوریسین‌های معاصر بر این امر پا فشاری می‌کنند که وظایف، همچنین وظایف سیاسی، می‌تواند به دلیل دریافت فایده یا امتیازی، یا «نیکوکاری» در حق کسی بوجود آید (استدلالی که من آن را در فصل ششم به نقد خواهم کشید). هابز می‌گوید که «دریافت فایده یا امتیازی متعهد می‌سازد» و این که حق شناسی، یا با گشاده رویی پذیرفتن چیزی را، به سروری تعلق دارد که به کسی فایده می‌رساند یا امتیازی می‌دهد (۱۶۲-۳؛ XI). هر چند، همان طور که هابز اشاره می‌کند، این امر در وضع طبیعی وجود ندارد؛ فایده یا امتیاز دریافت می‌شود بدون آن که مسئله‌ی «حق شناسی» پدید آید. هابز بعداً حق‌شناسی را در چارچوب قوانین طبیعی مورد بررسی قرار می‌دهد، و می‌گوید که افراد باید «سعی کنند که کسی که [فایده] می‌رساند دلیلی برای پشیمان شدن از نیت خود در فایده رسانی به آنان نداشته باشد» (۲۰۹؛ XV). ولی، این امر به طوری که من در بخش بعدی نشان خواهم

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Seventh year NO. 75

May 2003

کارل پیتمن Carole Pateman

منوچهر صالحی

مسأله‌ی وظیفه سیاسی

نقدی بر تئوری لیبرالی

برگردان به فارسی از مامود راسخ افشار

فصل سوم

وظیفه در وضع طبیعی بدوی (۲)

ولی، راه دیگری برای به پدید آمدن اتحادیه‌ها وجود دارد: از طریق آنچه من میثاق تحمیلی می‌خوانم. درک ما از «اعمال خودمان» که منجر به وظایف می‌شود این است که آن‌ها باید آزاد و خود خواسته باشند. معمولاً وقتی مرا زیر فشار مجبور کرده باشند تا بگویم «قول می‌دهم» قول من قانونی تلقی نخواهد شد؛ چنین قولی قولی (واقعی) نیست. ولی، هابز حتی آن چنان اعمالی را که زیر تهدید فشار یا مرگ انجام گرفته باشد «خود خواسته» تلقی می‌کند. ترس و آزادی با یک دیگر سازگارند، و بدینسان هابز استدلال می‌کند که میثاقی که «در شرایط صرفاً طبیعی از روی ترس پذیرفته شده، تعهدآور است» (XIV؛ ۱۹۸). بنا بر این، اگر اتحادیه‌ای این طور تشکیل یابد که یک فرد قادر شود دیگران را با اعمال زور وادار کند به او بپیوندند، بنا بر هابز، «وظیفه‌ی» آنان در انجام سهم خود از قرارداد به همان گونه معتبر است که اگر آنان با رضایت با یک دیگر متحد می‌شدند. او همچنین استدلال می‌کند که اگر شما برای حفظ جان خود به دزد مسلحی قول سر بها (ransom) دهید، در موعد مقرر باید آن را بپردازید. خردمندی «دومین انجام دهنده‌ی تعهد» در این مورد، در صورتی که خطر جانی وجود نداشته باشد، بسیار سؤال برانگیز است. نظر هابز درباره‌ی میثاق تحمیلی که در درک او از وظیفه و «رضایت دادن» جایگاهی مرکزی دارد از اهمیت بیشتری برخوردار است.

من در فصل اول میان دو صورت وظیفه‌ی خود پذیرفته تمایزی قابل شدم: وظیفه‌ی خود پذیرفته به مثابه وظیفه‌ای که آزادانه به وجود آمده و وظیفه‌ی خود پذیرفته به مثابه وظیفه‌ای که به آن رضایت داده شده است. به نظر می‌رسد که در ابتدا بحث هابز درباره‌ی وظیفه صورت اول را در مرکز توجه قرار می‌دهد؛ وظیفه‌ها هنگامی به وجود می‌آیند که افراد آزادانه واژه‌های معینی را بر زبان آورند. معنای فردگرایی رادیکال هابز این است که او ناگزیر است با این صورت از وظیفه‌ی خود پذیرفته آغاز کند. با وجود این، برهان او در واقع بر پایه‌ی وظیفه‌ی خود پذیرفته به مثابه رضایت دادن بنا شده است - و «رضایت دادن» مورد سؤال رضایتی است که مشمول میثاق تحمیلی می‌شود. تئوری هابز نمونه‌ی مشخص شفافی را به دست می‌دهد که چگونه خود خواستگی voluntarism می‌تواند به صورتی کاملاً تو خالی از خود خواستگی فرضی استحاله یابد. ادامه در صفحه ۱۴

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۱۶)

مارکسیسم و تروریسم

بررسی‌های تاریخی آشکار می‌سازند که در همه انقلاب‌ها، همیشه بخشی از نیروهای انقلابی برای پیشبرد اهداف خویش و دستیابی به قدرت سیاسی از ترور به مثابه ابزار مبارزه انقلابی بهره گرفته‌اند. برجسته‌ترین نمونه را میتوان در انقلاب فرانسه یافت. در آغاز جنبش ضد فئودالی، نخست بخشی از کسانی که در کلوب ژاکوبین‌ها عضو بودند، به مثابه بخشی رادیکال از بورژوازی فرانسه برای آنکه بتوانند حکومت فئودالی را سرنگون سازند و به قدرت سیاسی دست یابند، به تروریسم گرائیدند و پس از آنکه نیروهای انقلابی توانستند دولت فئودالی را نابود سازند و دولت مدرن سرمایه‌داری را بوجود آورند، ژاکوبین‌ها به رهبری روبسپیر، برای حفظ دستاوردهای انقلاب و استمرار دولت نوینی که هنوز ساختارهایش بر هواداراتش آشکار نبود، به ترور دولتی روی آوردند. آنها مخالفین خود را به همکاری با سلطنت‌طلبان و تلاش در بازسازی سلطنت متهم ساختند و طی چند ماه چندین هزار تن را در سراسر فرانسه به تیغه گیوتین سپردند.

ادامه در صفحه ۲

رویای امریکائی

از آلکساندر گالاند Alexander Gauland

برگردان به فارسی: جعفر فسروی

آری شاید بتوان با علاقه بر این باور بود که رویای عراقی دمکراتیک بتواند تمامی منطقه خاورمیانه را به اردوگاه ترقی، دمکراسی و حقوق بشر کشاند، تا از درون خاکستر مرغ آتش Phoenix آن دولت دمکراتیک فلسطین در کنار اسرائیل دمکراتیک سربر آورد. دست کم این نوعی زودباوری Naivität تاریخی است، دمکراسی و اقتصاد متکی بر بازار را از ریشه‌های فرهنگی آن جدا ساخت و پنداشت میتوان از آن همه جا به مثابه سنگ بنای «ملت سازی» بهره گرفت. اما واقعیت‌های تاریخی مخالف آنند.

یک نمونه نیز وجود ندارد که آنجا چنین شده باشد. آلمان و ایتالیای پس از ۱۹۴۵ نمونه‌های مناسبی نیستند، زیرا هر دو ملت پیش از این مورد گناه توتالیتار از پیش شرط‌های فرهنگی دمکراسی، روشنگری، خردگرایی و سکولاریسم برخوردار بودند. و حتی ژاپن نیز پس از ۱۹۴۵ میتوانست به اصلاحات خود بازگردد. از یگانه تلاش اصلاحات درونی در یک کشور عربی، در دوران حکومت محمد علی در مصر، در سال ۱۸۸۲ توسط انگلیسی‌ها جلوگیری شد. ادامه در صفحه ۲

«طرحی نو» تریبونی آزاد است برای بخش اندیشه کسانی که خود را باره‌ای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر «شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران» نیستند. «طرحی نو» یا برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای موقت:

حساب بانکی:

نشانی نشریه:

Postfach 10243
60024 Frankfurt
Germany

Mainzer Volksbank
Konto-Nr. 119 089 092
BLZ: 551 900 00

Postfach 1402
55004 Mainz
Germany

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا، آلمان همراه با مخارج پست: شش ماهه ۱۵ یورو در اروپا، ۲۰ دلار در آمریکا